

زیرنگ، پاقوت



سلمان غدیری

نیرنگ س یاقوت

سلطان غلیبر

تقدیم به تو
ای حجّت خدا،
ای مهدی

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آبَائِكَ

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن
به رخت نظاره کردن، سخن خدا شنیدن

فهرست

۷	پیشگفتار
۹	۱- تفرّج در باغ
۱۰	۲- دربار امیر
۱۴	۳- ابویقظان
۱۶	۴- مناظره
۵۸	۵- جلسه مشورتی
۶۲	۶- شب نخست
۶۴	۷- شب دوم
۶۶	۸- شب سوم
۷۰	۹- انتظار پایان می‌یابد
۷۳	۱۰- رسوایی وزیر

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

با ستایش پروردگار بی‌همتا و درود بی‌پایان بر تمامی بخش فرستادگان حضرت احمد مصطفی و خاندان ارجمندش.

به فضل الهی بر آن شدیم تا مسئله زعامت و پیشوایی مسلمین پس از رسول گرامی اسلام ﷺ را با رویکردی دیگر، نظاره کنیم. در این رویکرد سعی ما بر این بوده است تا:

۱. آنچه عرضه می‌شود با استناد به منابعی باشد که مورد وثوق و اطمینان اهل تسنن می‌باشد.

۲. احترام و ادب به‌طور کامل نسبت به عقاید و شخصیتها رعایت شود، تا هم از برانگیخته شدن تعصبات بی‌حاصل احتراز شود و هم برای گروه مقابل قابل اعتماد و استفاده باشد.

۳. محور اصلی بحث بر عقاید کنونی اهل سنت بوده، نه آنچه که شاید زمانی در میان برخی از آنها رایج بوده است.

۴. سعی بر این بوده است تا ضمن توجه دقیق به اتقان و درستی استدلالها، مطالب کاملاً ساده، روان و قابل فهم و درک عموم بوده

باشد.

۵. با توجه به تمایل و علاقه جوانان به قالبهای داستانی و فیلمنامه‌ای، مطالب استدلالی در این قالب عرضه شده است؛ و از این رو برای اجرا به صورت تأثر و یا فیلم نیز قابل استفاده است.

۶. قسمتهای مختلف کتاب که عناوین گوناگونی را مورد بحث قرار داده است، برای اجرای دانش‌آموزان، بخصوص در دوره دبیرستان و یا به صورت مناظره‌های دو یا چند نفره در کلاسهای بینش دینی، کاملاً مناسب می‌باشد.

در اینجا بر خود لازم می‌بینم تا ضمن بزرگداشت مقام بزرگوارانی که در این میدان گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند؛ دانشمندانی چون علامه حلی، علامه بزرگوار مجلسی، محدث نوری، علامه امینی - قدس الله اسرارهم - که ما نیز در این پژوهش مرهون خدمات ارزنده علمیشان بوده‌ایم، از سایر ارجمندانی که با در اختیار گذاردن کتاب و یا دادن فکر و اندیشه و یا با استفاده و مشورت از حضورشان، این جانب را در نگارش این کتاب مساعدت نموده‌اند، کمال امتنان و سپاسگزاری را نمایم.

امید آنکه این ناچیز، مقبول آستان مقدس امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف افتد و همگیمان مشمول دعا‌های خیر آن بزرگوار قرار گیریم.



تفرّج در باغ

وزیر به همراه خادم در باغ اناری مشغول تفرّج است. او اناری را که بر شاخه سنگینی کرده است به دست می‌گیرد. زیر و روی آن را به خوبی نگاه می‌کند و بعد دوباره آن را رها می‌کند و به قدم زدن خود در میان درختان ادامه می‌دهد. همچنانکه به زیبایی این مناظر می‌نگرد رو به خادم می‌کند:

وزیر - اینک درختان به خوبی به ثمر نشسته‌اند و به نظر می‌رسد وقت آن باشد تا خار و خاشاک مزاحم رفع زحمت کنند و شرّ خود را کوتاه کنند.

سپس تبسمی شیطانی می‌کند و می‌گوید:

وزیر - یا کوتاه کنیمشان! هان؟!!!

خادم در حالی که مؤدّب در پشت سر حرکت می‌کند.

خادم - آنچه وزیر اعظم بفرمایند، امر، امر ایشان است.

دربار امیر

وزیر در مقابل امیر سر خم می‌کند.

وزیر - به صدقه سر آن امیر بزرگ، رعیت در آرامش و تنعم کافی
و وافی به سر می‌برند و تمامی به دعاگویی آن وجود
اقدس مشغولند؛ اما... اما...

امیر با نگاهی کنجکاوانه سرپای وزیر را برانداز می‌کند.

امیر - اما چه؟ چه پیش آمده است؟ چرا در گزارش امور به ما
اینگونه ننگ و نال می‌کنی؟

امیر صدایش را بالاتر می‌برد.

امیر - مگر نباید ما از تمامی امور مملکتی آگاه باشیم و خیر و
شرش برایمان بازگو شود؟! هان؟!!

وزیر با آهنگی آهسته و شیطانی در حالی که سر خم می‌کند پاسخ می‌دهد:

وزیر - اما... اما ممکن است سبب تکدر خاطر آن حضرت شود.

امیر چند قدم بر می‌دارد؛ بعد روبرو به وزیر می‌کند و محکم می‌گوید:

امیر - این طرز گزارش تو بیشتر ما را مکدر می‌کند مردک! من
امیر این مملکت و می‌خواهم از تمامی امورش آگاه باشم.
اینقدر حاشیه نرو! اصل مطلب را بگو. مگر چه شده
است؟! هان؟!

وزیر سر به پایین می‌اندازد و می‌گوید:

وزیر - سمعاً و طاعتاً... چندی است که حقیر از فتنه و اختلافی
که گروهی مغرض و خارج از دین در بین مردم به وجود
آورده‌اند، مطلعم و از آن رنج می‌برم. می‌ترسم که این
فتنه بالا بگیرد و خدای ناکرده، گزند هم برای امیر و نیز
برای رعیت فراهم شود.

امیر با بی‌حوصلگی همراه با عصبانیت:

امیر - از حاشیه رفتنهایت خُلقم به تنگ آمد. چرا در لفافه سخن
می‌گویی... این گروه مغرض و فتنه‌جو چه کسانی هستند؟
و چرا تا کنون مرا در جریان نگذاشته بودی؟! و چرا تا
کنون اقدامی نکرده‌ای؟! هان؟!

وزیر خود را جمع و جور می‌کند.

وزیر - مهلاً یا امیر... این گروه همان رافضیانی هستند که با
اساس دین و آیین اسلام در ستیزند و راهی را در پیش
گرفته‌اند خلاف راه تمامی امت اسلام. و از این امر نیز جز
فتنه و آشوب قصدی ندارند.

امیر متفکرانه قدم می‌زند. صدایش را پایین آورده می‌گوید:

امیر - رافضیان... هان رافضیان... عجب! پس اینان دشمنان

دین و ملتند! عجب! خوب، تدبیر چیست؟! چه باید کرد؟
وزیر آنچه از قبل برای این لحظه آماده کرده بود، با حالتی که از امیر توقع قبول دارد، عرضه می‌کند.

وزیر - اگر امیر رخصت فرمایند این غائله را آنچنان سرکوب می‌کنیم که احدی از این پس جرأت در افتادن و خلاف با اجماع یک امت را حتی در ذهن خود نیز خطور ندهد. آنچنان که حضرت سبحان می‌فرمایند: «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۱.

امیر که روی تخت نشسته و به صحبت‌های وزیر با دقت گوش می‌دهد، سر برمی‌دارد و می‌گوید:

امیر - قلع و قمع که بی‌مقدمه نمی‌شود. تو می‌گویی بریزیم و یک عده‌ای را همین‌طور بدون حساب و کتاب از دم تیغ بگذرانیم. آنوقت دیگران چه می‌گویند؟! جز این است که می‌گویند امیر مقتدری بی‌هیچ مقدمه و عذری، گروهی را به مسلخ فرستاد! هان؟! نه، اینکه نمی‌شود! لا اقل محملی بیابید و مقدمه‌ای چاره کنید.

وزیر که در حمله اول، خود را کاملاً موفق احساس نمی‌کند، با تائسی پاسخ می‌دهد:

وزیر - امر، امر حضرت امیر است و ما همه مطیع فرمان او.

۱ - انفال، ۳۹: بکشید ایشان را تا دیگر فتنه‌ای نباشد و تمامی دین از آن

خدا بوده باشد.

عرض می‌کنم که اگر امیر اجازه دهند از علمای بزرگ خود دعوت کنیم تا با بعضی از آنان در حضور امیر به بحث بنشینند و آنگاه پس از این مناظره که از هم اکنون نیز نتیجه‌اش برایمان مثل آفتاب روشن است، آنگاه ...

برق شادی در نگاه امیر می‌جهد.

امیر - بلی، آنگاه است که می‌توان جزای این خیره‌سران را آنگونه که شایسته‌شان می‌باشد در کفشان گذاشت. و در آن صورت است که در نظر مردم، ما تنها سزای مشتی بی‌دین و فتنه‌انگیز را می‌دهیم و نه تنها مورد شماتت نخواهیم بود، که در این کار از جانب علمای بزرگمان نیز تشویق و ترغیب خواهیم شد. هان؟ تو چه می‌گویی وزیر؟!

وزیر تعظیمی می‌کند و با متانت و آرامش می‌گوید:

وزیر - حقّ مطلب همانی است که امیر فرمودند. بر اینهمه زیرکی و فطانت امیرمان خدای را سپاس می‌گزارم و امید آن دارم تا در اجرای خواست حضرتشان موفق بوده باشم.

ابویقظان

صدای های های گریه ابویقظان تالار را پر کرده است. در همین هنگام امیر وارد می شود.

امیر - ابویقظان داری می گویی؟! تو و گریه؟! خیلی عجیب است! حقیقتش تا کنون گریه تو را ندیده بودیم. وظیفه تو شاد کردن ماست نه گریاندن و محزون کردنمان. حال بگو گریهات برای چیست؟

ابویقظان در حالت گریه پاسخ می دهد:

ابویقظان - اوه ... اوه ... ا ... امیر به سلامت با ... دا! برای حضرتتان می گرییم.

امیر تبسمی می کند و با حالت تعجب می پرسد:

امیر - چی؟! ... برای ما ... آخر چرا؟ هان؟!

ابویقظان - زیرا ... زیرا که من فقط چند لحظه بر این تخت نشسته بودم که میرغضببان بارگاه این به روزم آوردند.

حال در این اندیشه‌ام که بر سر امیرمان که یک عمر بر
این تخت نشسته‌اند چه خواهد آمد؟!؟!...

امیر لحظه‌ای به خود می‌آید. تبسمی هوشیارانه بر لب دارد. حرف را عوض
می‌کند.

امیر - بسیار خوب، بسیار خوب، دیگر بس است. مگر نمی‌دانی
امروز، روز مناظرهٔ علمای بزرگ ما با رافضیان است؟!
هان؟!!

ابویقظان با زیرکی پاسخ می‌دهد:

ابویقظان - چرا... چرا یا امیر. از این موضوع تمامی شهر مطلعند.
حالا حتماً امیر امیدوارند که در این بحث پیروزی از آن
علمای ما بوده باشد؟

امیر با جدیت:

امیر - جز این نیز نخواهد بود و می‌خواهم تو هم اینجا باشی و
فرجام این کار را با چشم خود ببینی و با گوش خود
بشنوی.

ابویقظان زیرکانه تبسمی بر لب دارد.

ابویقظان - حتماً یا امیر... حتماً همینجا خواهم بود و شاهد آنچه
که می‌بینم و می‌شنوم برای آیندگان خواهم بود.

مناظره

حاجب وارد می شود.

حاجب - یا امیر، وزیرالوزرای دربار اجازه ورود می طلبند.

امیر - وارد شود.

حاجب با صدای بلند:

حاجب - حضرت وزیرالوزرا وارد می شوند.

وزیر وارد می شود و تعظیم می کند.

وزیر - حضرت امیر به سلامت باد. علمای بزرگوار ما نیز به

همراه من وارد قصر شده اند و از محضر امیر اجازه ورود

می طلبند.

امیر خودش را جمع و جور می کند و با احترام می گوید:

امیر - حتماً ... چرا منتظرشان گذاشته اید؟! حاجب! ایشان وارد

شوند.

حاجب با صدای بلند:

حاجب - علمای عظام وارد می‌شوند.

حاضران همگی برای احترام برمی‌خیزند جز ابویقظان که با خونسردی و بی‌اعتنایی نشسته است و تماشا می‌کند. امیر چشم غره‌ای غضبناک به طرفش می‌رود. ابویقظان با اکراه و دلخوری خودش را جمع و جور می‌کند و بلند می‌شود. شیخ ابوسعید که ناییناست و از علمای برجسته اهل سنت می‌باشد، با عصایی لرزان، در حالی که شیخ ابوخالد و شیخ ابو عامر همراه او هستند و به او کمک می‌کنند وارد می‌شود. امیر با خوشرویی به جلو می‌رود و با علما مصافحه و معانقه می‌کند و آن سه را در سمت راست خویش می‌نشاند.

حاجب با صدای بلند:

حاجب - رافضیان نیز اجازه ورود می‌طلبند.

امیر با تک‌در:

امیر - وارد شوند.

حاجب با صدای بلند:

حاجب - به محضر امیر وارد می‌شوند.

همه حضار سر جای خود نشسته‌اند و با تک‌در و بی‌اعتنایی نگاه می‌کنند. تنها ابویقظان با احترام و تبسم برمی‌خیزد که او هم با چشم غره وزیر مجبور به نشستن می‌شود.

علمای شیعه - یحیی بن امین، ابو حامد و محمد بن عیسی - در حالی که نعلینهای خود را زیر بغل گرفته‌اند و این کار جلب توجه تمامی حضار را کرده، وارد می‌شوند و به اشاره امیر در سمت چپ مجلس می‌نشینند و به گونه‌ای که کاملاً جلب نظر می‌کند، نعلینهای خود را جلوی خودشان می‌گذارند. امیر با تعجب به ایشان نگاه می‌کند. وزیر تبسمی بر لب دارد. علمای اهل سنت زیرکانه

ایشان را تحت نظر گرفته‌اند و از میانشان ابوخالد آغاز به کلام می‌کند:

ابوخالد - جناب امیر، آیا بی‌ادبتر از آقایان در بین رافضیان نبود که وزیر اعظم به مناظره بخوانندشان؟! و یا حضرات گمان برده‌اند که محضر پرچلال امیرالامرا جای امنی برای نعلینهای بی‌ارزششان نمی‌باشد؟!

امیر برای شنیدن پاسخ با غضب به شیعیان اشاره می‌کند.

یحیی بن امین - حقیقت الامر آنکه خیر، مطمئناً محضر امیر جای ایمنی است. اما حضرت امیر به ما حق بدهند، وقتی شنیدیم که با علمای اهل سنت که گروهی از ایشان تابع مذهب ابوحنیفه هستند، مواجهیم، از بیم آنکه مبادا آنان نیز به تبعیت از امامشان که نعلین پیامبر را به سرقت برد، نعلینمان را به سرقت برند، اجباراً چنین کردیم. و الا حاشا و کلا که محضر امیر ناامن بوده باشد.

علمای اهل سنت قاه قاه می‌خندند و ابوخالد در حال خنده می‌گوید:

ابوخالد - قاه قاه ... قاه ... که ابوحنیفه نعلین رسول خدا را دزدید، هان؟! چه جهالتی!!! چه نادانی رسواکننده‌ای!! میان امام اعظم و رسول خدا قریب یک قرن فاصله بوده است. چگونه می‌شود او سارق نعلین پیامبر بوده باشد؟!

ابوحامد - بلی، بلی به گمانم همین‌طور است. کار، کار ابوحنیفه نبود، مالک، مالک بن انس، بلی او بود که مرتکب چنین عملی شد، نه جناب امام اعظم.

ابوعامر خشمگین می‌شود.

ابوعامر - که امام مالک چنین کرده بود؟! هان؟! مردک عالم نما!
این دروغی بزرگتر از دروغ اول است. امام مالک سیزده
سال پس از ابوحنیفه به دنیا آمد. او کجا و عصر رسول
خدا و نعلین مبارک ایشان کجا؟!!

محمد بن عیسی - برادرم ابوحامد، به گمانم حق با جناب شیخ
ابوعامر باشد. آنچه من از آن ماجرا به خاطر دارم، این کار
منسوب به شافعی بوده است نه دیگری.

ابوسعبد تحمّلش را از شنیدن این سخنان از دست می دهد و با خشم و صدایی
لرزان می گوید:

ابوسعبد - خجالت و شرم نیز چیز خوبی است. چه خوب بود لا اقل
شما از آن بویی به مشامتان رسیده بود. مثلاً شما اسم
خودتان را عالم گذاشته اید، حال آنکه از آنچه بی خبرید
حقاً که علم و دانش است. محض اطلاعاتان بگویم که
امام شافعی پس از آن دو بزرگوار به دنیا آمد و ایشان نه
تنها صحابی رسول خدا نبود بلکه از تابعین نیز به حساب
نمی آمد. او کجا و رسول خدا کجا؟!!

ابن امین زیرکانه ژستی می گیرد و می گوید:

یحیی بن امین - عذر می خواهم. خطا از اول از جانب من بود که
به جای نام احمد بن حنبل به خطا گفتم ابوحنیفه. بلی
این کار احمد بن حنبل بود نه دیگری.

ابوخالد عصبانی می شود.

ابوخالد - بلی و همین تو رأس تمام این افتراها بودی و هستی.

آخر چرا زیر بار نمی‌روید و مطلب را از بد، بدتر می‌کنید. امام احمد بن حنبل آخرین ائمهٔ اربعه است. ایشان به سال ۱۶۴ هـ به دنیا آمدند. چگونه او می‌تواند دزد نعلین رسول خدا بوده باشد؟! اصلاً میان ائمهٔ ما با رسول اعظم - که درود بر او باد - حداقل یک قرن تا بیش از یک قرن و نیم فاصله است. حالا بس می‌کنید یا نه؟؟ آقا این وصله‌ها به پیشوایان ما نمی‌چسبد. بروید دروغ‌هایتان را جایی بگویید که لا اقل مسلمیات تاریخی را ندانند! بروید آقا!!

امیر با تک‌دروغ و غضب برمی‌خیزد، چند قدم برمی‌دارد. آنگاه رو به شیعیان کرده می‌گوید:

امیر - اکنون است که می‌فهمم آنچه وزیر ما راجع به شما رافضیان می‌گفت جز راست و حق نبوده است. و اگر هم تا کنون تردیدی داشتم اکنون دیگر مرتفع شد. شما بالواقع همان فتنه‌انگیزان در دین و دروغ‌گویان بی‌مهابایی هستید که حتی از بیان این دروغ‌های شرم‌آور و ننگین در حضور ما و علمای عظاممان اجتناب نمی‌کنید، چه رسد به حال عوام مملکت که چگونه می‌توانند از فتنه‌انگیزیهای شما در امان بوده باشند. وای بر ایشان از دست شما! وای بر ایشان!...

ابوحامد با آرامش و تبسم متینی که بر لب دارد:

ابوحامد - مهلاً یا امیر. قضیهٔ سرقت نعلین پیامبر واقعیتی تاریخی است و ما هرگز در آن مورد دروغی نگفته‌ایم. و

عامل آن ابوهریره بوده است و در این امر نیز تردیدی نیست و از آغاز کار بر ما روشن بود. اما آنچه عرضه داشتیم جز برای این نبود که امیر حقّ مطلب و همان ادّعی ما را نه از زبان ما که در صدق آن تردید دارند، بلکه از جانب علمای مورد اعتماد خود بشنوند و تصدیق کنند.

چشمان امیر کنجکاوانه ابوحامد را می‌نگرد و بی‌صبری در رفتار او کاملاً آشکار است.

امیر - نمی‌فهمم چه می‌گویی رافضی! مطلبت را روشنتر بگو! چرا با ابهام و سربسته حرف می‌زنی! اینجا مثلاً مجلس روشن شدن حقایق است نه مبهم‌گویی.

ابوحامد - اگر امیر اجازه و فرصت فرمایند عرض می‌کنم. حقّ مطلب همانی بود که جناب ابوخالد و بقیّه علمای محترم بیان داشتند. یعنی میان رسول خدا - که درود خدا بر او و خاندانش باد - و کسانی که به‌عنوان پیشوایان چهارگانه در میان برادران اهل سنّت ما مشهورند، زمانی بس دراز فاصله بوده است. حال، سخن و سؤال ما این است که چگونه ایشان - اهل سنّت - می‌توانند خود را اهل پیروی از سنّت پیامبر خدا بدانند و حال آنکه پیشوایانشان نه پیامبر و نه حتّی اصحاب بزرگوارشان را درک ننموده‌اند؟! ابویقظان از این هنرنامه‌یی که شیعیان در پاسخ و طرح این مطلب نشان داده بودند، به وجد می‌آید و بدون توجه به جوّ مجلس ناگهان بلند بلند می‌گوید:

ابویقظان - أحسنتم، أحسنتم، جزاکم الله خيراً.

امیر منوز از حالت بهت بیرون نیامده است و مطلب کاملاً برایش جا نیفتاده.
پس رو به علمای اهل سنت می‌کند.

امیر - آ، آیا چنین است؟ و براستی پیشوایان عظام ما که تمام احکام و اعمال ما مستند به فتاوی آنهاست، با رسول خدا در تماس نبوده و مطالبشان را از ایشان اخذ نکرده‌اند؟ و با آن حضرت اینقدر فاصله زمانی داشته‌اند؟ پس انتساب ما به سنت پیامبر و اینکه خود را سنتی معرفی می‌کنیم چگونه است؟! هان؟

محمد بن عیسی نمی‌گذارد مطلب ناتمام بماند، لذا پی مطلب را می‌گیرد.

محمد بن عیسی - محض وضوح بیشتر مطلب عرض می‌کنم که مسئله نهی از نقل حدیث و روایت از پیامبر و نیز دستور به حرق و آتش کشیدن آن، به فاصله کمی پس از وفات پیامبر اکرم، مطلبی است که شیعه و سنتی در کتب خود متعرض آن شده‌اند و از قطعیات مسلم تاریخی است.^۱
این نهی از انتشار و رواج حدیث تا زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز ادامه می‌یابد. از این پس، یعنی پس از یک دوره صد ساله بر ضد حدیث و حدیث‌گویی، با شروع قرن دوم، این سد برداشته می‌شود و این امکان پدید می‌آید که

۱- تذکرة الحفاظ ج ۱ ص ۵، همان کتاب ج ۱ ص ۱۳، ص ۸-۷، الموفقیات

«قال رسول الله...» گفته، شنیده و نوشته شود، و الا پیش از این تاریخ این عمل جرمی نابخشودنی بود که مرتکب آن به سختی مجازات می‌شد.^۱ این تاریخ تقریباً همان اوانی است که اولین امام از ائمهٔ اربعه یعنی ابوحنیفه به سن رشد می‌رسد؛ یعنی درست یک قرن انقطاع کامل از احادیث و سنت نبوی.

جناب امیر، توجه می‌فرمایید که: این چهار پیشوا به شهادت تاریخ، و به شهادت حضوری آقایان علمای اهل سنت در محضر امیر، نه در زمان پیامبر خدا بوده‌اند و نه از اصحاب ایشان به شمار می‌روند؛ نه پیامبر آنها را می‌شناخت و نه آنها حضرتش را دیده بودند و می‌شناختند. پیشگام اینان جناب ابوحنیفه است که میان ایشان و پیامبر خدا یک قرن فاصله است. و آخرین آنها احمد بن حنبل می‌باشد که به سال ۲۴۱ در گذشته است. در اصول دین نیز اکنون اهل سنت و جماعت از ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری پیروی می‌کنند که به سال ۲۷۰ به دنیا آمده و در سال ۳۲۵ در گذشته است. بنابراین در میان این پیشوایان نه یک تن از اهل بیت پیامبر را مشاهده می‌کنیم و نه حتی از اصحاب آن حضرت کسی را

۱ - بنگرید به: «من تاریخ الحدیث» علامه عسکری. در آنجا به طور مفصل

با مدارک اهل سنت این مطلب بیان شده است.

می بینیم.

حال با این حساب، با کمال خضوع و فروتنی این سؤال را مطرح می کنیم که: اهل سنت چگونه می توانند ادعا کنند که به سنت رسول خدا پایبندند؟! اگر اینطور است، چرا این مذاهب اینقدر دیر پدید آمدند؟! و اهل سنت و جماعت پیش از پیدایش این مذاهب کجا بودند و چه دینی داشتند و به چه کسانی مراجعه می کردند؟ آیا در این مدت مردم بی دین و مذهب بوده اند؟ هان؟! ...

ابوعامر با زرنگی و چالاکی به وسط بحث می پرد:

ابوعامر - مهلاً اینقدر تند نرو آقا، چه خبر است؟! معلوم هست که چه می گویی؟ خوب قبل از این تاریخ، مگر کتاب مبین خدای متعال در میان مردم نبود که مردم سرگردان شوند؟! شاید نخوانده ای این آیه کریمه را که می فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ»^۱: همانا این کتاب به محکمترین راهها هدایت می کند و بشارت می دهد مؤمنین را.

بلی آقا جان! کتاب خدا با تمام عظمت و روشنیش در میان ما بوده است. آیا با وجود کتاب خدا، ضلالت و گمراهی راهی دارد؟! حاشا و کلاً!

ابویقظان - جناب شیخ ابوعامر با فرمایشاتتان بنده به تدریج یک

چیزهایی حالی ام می شود. حال ممکن است برای بنده که می خواهم ان شاء الله از امروز فقط مطابق کتاب خدا عمل کنم و بیخودی این در و آن در نزنم بفرمایید که مطابق کتاب خدا تعداد رکعات هر یک از نمازهای پنجگانه چگونه است؟ جزاکم الله خیراً یا شیخ.

ابوعامر با صدای لرزان و خشن:

ابوعامر - مَ مردک فضول! شأن ما اجل است از اینکه جواب چون تویی را بدهیم! تو را چه به این حرفها!!
ابویقظان - بسیار خوب، پس جواب جناب شیخ این بود! یعنی چون بنده در سطح حضرات نیستم نباید تعداد رکعات نمازم را بدانم! خوب منطق آقایان را فهمیدیم!

محمد بن عیسی پی مطلب را می گیرد:

محمد بن عیسی - جناب شیخ ابوعامر، ما و شما هر دو معترفیم که آیات کتاب خدا محکم دارد و متشابه، عام دارد و خاص، ناسخ دارد و منسوخ، تأویل دارد و تنزیل. حال آیا در تمامی اختلافاتی که پس از رسول خدا پدید آمد و منجر به فرقه‌ها و نحله‌های گوناگونی شد، جز این بود که همه به همین کتاب استناد می کردند و استشهاد می جستند؟! مگر شیعه و سنی هر دو به این کتاب استناد نکرده‌اند؟! مگر معتزلی و اشعری هر دو استشهادشان به این کتاب نبود؟! حال آیا این کتاب به تنهایی می تواند رافع اختلاف و هادی امم بوده باشد؟! ... چگونه شما می گوید

در این زمان دراز فاصله میان پیشوایان فقهی شما و رسول خدا - که احادیث آن حضرت نیز در دسترس نبوده است و حتی روایت از آن جناب جرم به حساب می‌آمد - کتاب خدا به تنهایی برای هدایت کافی بود؟!

ابوسعبد با عصبانیت عصایش را بر زمین می‌کوبد.

شیخ ابوسعبد - محمد بن عیسی! به تحقیق که از حدّ خود فراتر رفته‌ای. یعنی تو با کمال وقاحت می‌گویی این ظواهر روشن کتاب خدا که تبیان و نور است، برای ما هادی نیست و ما نمی‌توانیم به آن استناد کنیم؟! به تحقیق که این سخن را جز شما رافضیان بی‌شرم هرگز کسی نگفته باشد!

ابویقظان در حالی که بالا و پایین می‌پرد.

ابویقظان - البشاره! البشاره! البشاره! بشارت بر حضرتتان جناب شیخ ابوسعبد که نه تنها در این دنیا کورید بلکه در آخرت نیز جزو کوران صحرای محشر خواهید بود!

شیخ ابوسعبد خشمگین می‌شود و سعی می‌کند به کمک عصایش بلند شود و از جلسه خارج شود، اما ابو عامر و ابو خالد که در دو طرفش نشسته‌اند عبايش را گرفته‌اند و از وی می‌خواهند که بنشیند.

ابوسعبد - امیرالامرا به سلامت باد. آیا ما را برای مناظره با این بیدینانی که آشکارا کتاب خدا را به بازی گرفته‌اند به اینجا خوانده‌اید، یا برای مسخره کردنمان توسط این بی‌حیای گستاخ؟!

امیر در حالی که خود را به جدی بودن و ناراحت شدن می‌زند رو به ابویقظان می‌کند:

امیر - ابویقظان، معلوم هست تو چه می‌گویی؟! خوب حضرت شیخ ابوسعید اعظم العلمای ما، متأسفانه به دلیل عارضه‌ای در دار دنیا نعمت بینایی خود را از دست داده‌اند. این چه ربطی به آخرت ایشان دارد؟! حضرت شیخ مطمئناً در آخرت در گروه علما و از بینایان صحرای محشر خواهند بود. بلی! اینگونه خواهد بود!

ابویقظان - جناب امیر، تقصیر حقیر چیست؟ خود حضرت شیخ در حضورتان فرمودند که ظواهر کتاب خدا برای استناد کافی است. خوب مگر این آیه کریمه را نشنیده‌اید که می‌فرماید: «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى»^۱: «هر کی توی این دنیا کور است، تو اون دنیا هم خوب کور است». مگر این حرف من است که جناب شیخ ناراحت می‌شوند؟! این کلام خداست. آیا در این مطلب هم جناب شیخ تردید دارند؟!!!

ابوسعید با شرم سکوت کرده است و سر به زیر انداخته. بقیه حضار نیز تبسمی پنهانی بر لب دارند. ابوعامر برای اینکه مسیر بحث را عوض کند، با زرنگی به وسط بحث می‌پرد و مثل اینکه چیزی را کشف کرده باشد با دستپاچگی می‌پرسد:

ابوعامر - م، مگر خود شما، خود را جعفری نمی‌نامید و از جعفر صادق پیروی نمی‌کنید؟

محمد بن عیسی - بلی همین‌طور است.

ابوعامر - خوب مگر ایشان معاصر ابوحنیفه نبوده‌اند؟ پس شما نیز با پیامبر یک قرن فاصله دارید؟ هان؟! اینکه دیگر اینقدر قیل و قال ندارد!!

ابوسعبد و ابوخالد با تکان دادن سر مطالب او را تأیید می‌کنند.

ابوخالد و ابوسعبد - بلی همین‌طور است، تاریخ نیز چنین گواهی می‌دهد.

محمد بن عیسی - ابوعامر! آیا به‌راستی چنین می‌گویی؟ یا خود را به جهالت می‌زنید؟! شما به‌خوبی می‌دانید که ما شیعیان هر چه داریم از رسول خداست که توسط اهل بیت ایشان علی بن ابی‌طالب، فاطمه زهرا و حسنین علیهم‌السلام به فرزندانمان تا امام صادق علیه‌السلام منتقل شده است و این سند تا رسول خدا ناگسستگی است و یک لحظه نیز انقطاع ندارد. بلکه افتخار ما آن است که از کسانی پیروی می‌کنیم که وقتی دیگران به قول هر کسی استناد می‌کردند آنان سخن و حدیثشان این بود: «روایت کند جدّ ما از جبرئیل از خداوند متعال...»

پس جعفری بودن ما و انتساب ما به این نام، تنها به این دلیل است که آن جناب با استفاده از مقطع خاص تاریخی حیات خود توانستند با دست بازتری آنچه را که اجداد

کرامشان با بیم و خوف از پیامبر نقل می‌کردند، ایشان با آزادی بیشتری بیان می‌فرمودند، نه اینکه شیعه از زمان ایشان به وجود آمده باشد و یا ایشان مؤسس تشیع بوده باشند. کلاً هرگز چنین نبوده است! شیعه و سنی هر دو فرقه بر این مطلب تاریخی گواهند.

برای مثال امّ سلمه امّ المؤمنین از رسول خدا ﷺ نقل می‌کنند که ایشان فرمودند: «عَلَى وَ شِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.»^۱ و نیز چون آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»^۲ نازل شد ابن عباس^۳ گوید: پیامبر اکرم ﷺ خطاب به علی علیه السلام فرمودند: «هُمُ أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ...»^۴

و در این مجال بیش از چهل حدیث^۵ در کتب عامه وجود دارد که دلالت دارد جعل این عنوان - شیعه - در زمان رسول خدا ﷺ و توسط شخص ایشان بوده است نه

۱ - علی و شیعیانش رستگاران روز قیامتند.

۲ - بینه، ۷.

۳ - سیمای علی علیه السلام به روایت اهل سنت ص ۱۰۲.

۴ - ایشان - کسانی که در این آیه وصف شده‌اند - تو و شیعیانت

می‌باشید ...

۵ - مجموع این روایات در رساله‌ای با عنوان «شیعه در احادیث اهل

سنت» جمع‌آوری شده است. بنگرید به: سیمای علی علیه السلام به روایت اهل سنت

ص ۱۸۱ تعلیقه ۲۱۰.

آنکه بعداً به وجود آمده باشد. حافظ ابوحاتم رازی^۱ در کتاب «الزینة» می‌نویسد: اولین نامی که در اسلام در زمان رسول خدا به وجود آمد نام شیعه بود که چهار تن از صحابه دارای این لقب بودند: ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد بن اسود کندی، عمّار بن یاسر.

یحیی بن امین - و حال آنکه شما برادران از پیشوایانی تبعیت می‌کنید که نه هرگز در زمان رسول خدا بوده‌اند و نه چنین انتسابهای محکمی به ایشان داشته‌اند؛ نه رسول خدا ﷺ دربارهٔ ایشان سفارشی کرده است و نه از رسول خدا ﷺ سفارشی را شنیده‌اند.

از این گذشته چگونه یک مسلمان خردمند به خود اجازه می‌دهد در این زمان از کسی پیروی و تقلید کند که از مسائل جدید این عصر چیزی نمی‌داند و اگر از او بپرسند، نمی‌تواند پاسخ دهد؟! از سوی دیگر آیا خود ایشان از اینکه ما از ایشان تقلید کنیم اطلاع و رضایتی داشته‌اند؟ و اگر در قیامت به پروردگار عرضه کنند که: «الها، ما را به کار اینان که ما آنان را هرگز ندیده بودیم و آنها نیز ما را ندیده بودند مؤاخذه مفرما. ما هرگز به آنان نگفته‌ایم که تقلید از ما واجب است» در آن وقت، حال شما چگونه خواهد بود؟ و اگر از شما پرسیده شود که آیا در قرآن یا سنت پیامبر

۱ - به نقل از «شبهای پیشاور» ص ۱۶۰.

دستوری یا پیمانی و یا دلیلی برای پیروی از این چهار
مذهب داشته‌اید، چه پاسخ خواهید گفت؟

شیخ ابوسعید - معلوم است! این چهار بزرگوار در واقع برگزیدگان
عصر خود بوده‌اند و عالمی برتر از ایشان نبوده است.
چگونه به خود جرأت می‌دهید تا در فضایل ایشان
تردیدی کنید؟!

ابوحامد - جناب شیخ، اولاً همان‌گونه که می‌دانیم در میان
برادران اهل سنت دهها مذهب مانند مذاهب اوزاعی،
حسن بصری، ابن‌ابی‌ذؤیب، سفیان ثوری، ابن‌ابی‌داوود،
لیث بن سعد و دیگران پدید آمدند که به تدریج از میان
رفتند. بنابراین این‌گونه نبوده است که پیدایش و تکون
این مذاهب امر بدیعی بوده باشد و یا دلیل برتری علمی
صاحبان آن باشد. به‌عنوان مثال همین لیث بن سعد که
صاحب مذهب و مکتبی بود و دوست مالک بن انس بود،
از او بسیار داناتر و فقیه‌تر بود^۱، اما مذهبش از میان رفت
و فقہش در میان دیگر مذاهب گم شد. و یا ابن‌ابی‌ذؤیب
که امام حنبل درباره‌اش می‌فرماید: «ابن‌ابی‌ذؤیب داناتر از
مالک بن انس بود، ولی مالک بهتر می‌توانست شخصیتها
را غربال کند.»^۲

۱- مناقب شافعی ج ۱ ص ۵۲۴.

۲- تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۲۲۴.

از اینرو - جناب شیخ ابوسعید - ملاک ماندن مذهبی و رفتن و اضمحلال دیگری مسلماً تنها برتری علمی نبوده است. بلکه نزدیکی به دستگاههای حکومتی و نفوذ و شهرت از طریق آنان، مطمئناً نقش بسیار مهمتری را ایفا می‌کرد. بلی، برای مثال راز گسترش فقه جناب مالک، نزدیکی او به دستگاه حکومتی بویژه نزدیکی شاگردش یحیی بن یحیی به فرمانروای سرزمین اندلس بود.

راز گسترش مذهب امام ابوحنیفه نیز جز این نبود که پس از مرگش دو شاگرد صمیمی او یعنی ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی در همان زمان از نزدیکان صمیمی هارون بودند و هارون هرگز اجازه نمی‌داد هیچ کس به کار قضاوت یا فتوا پردازد مگر آنکه نخست موافقت آن دو را کسب کند. آنان نیز هیچ قاضی را نصب نکردند مگر آنکه بر مذهب حنفی باشد. و به این ترتیب بود که ابوحنیفه بزرگترین علما و مذهبش بزرگترین مذاهب شد.

مذهب امام شافعی نیز پس از آنکه رو به افول رفته بود، ناگهان زنده شد و قدرت یافت. زیرا قدرت حکومتی به پشتیبانی آن آمد. یعنی بعد از آنکه مصر یکسره شیعه فاطمی بود، در زمان صلاح‌الدین ایوبی شافعی شد. زیرا او به تعقیب شیعیان پرداخت و ایشان را مانند گوسفند سر می‌برید.

مذهب امام حنبل نیز اگر تأیید دولت عباسی در روزگار

معتصم نبود، ناشناخته می ماند. در این زمان بود که وی نزد متوکل ارج و اعتبار والایی یافت و این اعتبار باعث نفوذ وی شد.

ثانیاً خود این بزرگان و پیروان آنها، یکدیگر را به فضل و کمال قبول نداشتند. آنوقت جناب شیخ ابوسعد از ما می خواهند که به فضل ایشان معترف باشیم!!!

امیر که با دقت، مانند کسی که برای نخستین بار مطلبی را می شنود، به صحبت های ابوحامد گوش می کرد، با بهت و حیرت به وسط بحث وارد می شود و می پرسد:

امیر - چگونه چنین مسئله ای رواست؟! ابوحامد معلوم است چه می گویی؟!!

ابوحامد - بلی یا امیر، همینطور است که عرض شد. اما در این مورد چیزی نخواهم گفت مگر آنکه شیوخ محترم امان و اجازه دهند. و من نیز قول می دهم که جز از زبان خود ائمه اربعه و کتب اهل سنت که مورد قبول ایشان است، چیزی را عرضه ندارم.

شیوخ اهل سنت به هم نگاهی می اندازند.

ابوسعد - ما را می ترسانی رافضی؟! اگر راست می گویی و چیزی داری بگو، که تو در امان ما و امان حضرت امیر خواهی بود؛ لیکن با همان شرطی که خودت گفتی، یعنی از خودتان چیزی نبافید. مستندات بیاورید که برای ما هم قابل پذیرش باشد.

ابوحامد - بلی، ان شاء الله چنین خواهد بود.

ولید بن مسلم می‌گوید: مالک بن انس به من گفت: آیا نام

ابوحنیفه در سرزمین شما برده می‌شود؟ گفتم: بلی. گفت:

پس آن سرزمین سزاوار سکونت نیست.^۱

ابویقظان - عجب! پس جناب امیر، ما نیز باید سرزمینمان را ترک

کنیم!!

امیر با بی‌حوصلگی و جدیت می‌گوید:

امیر - آرام بگیر ابویقظان، بینم اینها چه می‌گویند.

ابوحامد با آرامش پی‌مطلب را می‌گیرد:

ابوحامد - بلی؛ و نیز هم ایشان می‌فرمایند: «در اسلام مولودی

مضرتر از ابوحنیفه برای اهل اسلام متولد نشده. و فقه او

در این امت از فتنه ابلیس مضرتر بود.»^۲

یحیی بن امین - مطالبی نیز به خاطر من آمد که با اجازه اساتید

عرض می‌کنم. امام احمد حنبل نیز درباره ابوحنیفه

می‌گوید: «او دروغ می‌گفت. و از اصحاب وی نیز نباید

چیزی را روایت کرد.»^۳

اما راجع به امام مالک، هم احمد حنبل و هم شافعی

متفقند که دیگرانی از علمای سنت در زمان وی، مثل

۱- الغدیر ج ۵ ص ۲۸۱، به نقل از حلیة الاولیاء، ابونعیم الاصبهانی، ج ۶

ص ۳۲۵.

۲- الغدیر ج ۵ ص ۲۸۲، به نقل از تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۸۰.

۳- الغدیر ج ۵ ص ۲۸۲، به نقل از تاریخ بغداد ج ۷ ص ۱۷.

ابن ابی ذؤیب و یا لیث بن سعد الفهمی، همگی از او افضل و افقه بودند.^۱

ابویقظان - چه فضایل درخشانی! آقایان خودشان هم یکدیگر را قبول نداشتند!!

محمد بن عیسی - ای کاش مطلب به همین جا تمام می شد! اما کار به جایی کشیده شد که پیروان این مذاهب با یکدیگر معامله خارج از دین می کردند؛ تا جایی که محمد بن موسی الحنفی قاضی دمشق می گوید: «لَوْ كَانَ لِي مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ لَأَخَذْتُ عَلَى الشَّافِعِيَّةِ الْجِزْيَةَ»: «اگر کار به دست من بود و می توانستم، از شافعیان جزیه می ستاندم.»^۲ از طرف دیگر ابو حامد طوسی می گوید: «لَوْ كَانَ لِي أَمْرٌ لَوَضَعْتُ عَلَى الْحَنَابِلَةِ الْجِزْيَةَ»: «اگر کار به دست من بود، از حنبلیان جزیه می گرفتم.»^۳ از طرفی شیخ ابن حاتم حنبلی می گوید: «مَنْ لَمْ يَكُنْ حَنْبَلِيًّا، فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»: «کسی که حنبلی نباشد، مسلمان نیست.»^۴ و از سوی دیگر شیخ ابوبکر المقرئ تمامی حنبلیان را کافر

۱- الغدير ج ۵ ص ۲۸۵، به نقل از تاریخ بغداد ج ۲ ص ۲۹۸، خلاصة التذهيب ص ۲۷۵، طبقات الحفاظ ج ۱ ص ۲۰۸.
 ۲- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۹۰.
 ۳- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۹۰.
 ۴- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۹۲، به نقل از شذرات الذهب ج ۳ ص ۲۵۲.

می‌داند.^۱

و در این گیر و دار چه لعنها و خونریزیها و به آتش کشیدن مساجد که انجام نشد.^۲ وای بر اینهمه ائتفاق و احترام به یکدیگر!!!

کار به جایی می‌رسد که زمخشری می‌گوید: من می‌ترسم مذهب خود را اعلام کنم. زیرا هرچه بگویم به نحوی متهم می‌شوم.^۳

جناب شیخ ابوسعده، از این نکته نیز مطمئناً نمی‌توان تغافل نمود که به گواهی کتب معتبر اهل سنت، ائمه محترم اربعه به جای تمسک به سنت نبوی بیشتر متمایل و متمسک به قیاس و استحسان و... بودند. چنانچه ابوحنیفه در این میان به کنار گذاردن احادیث و عمل به قیاس شهرت داشت. خطیب بغدادی از قول یوسف بن اسباط نقل می‌کند که ابوحنیفه می‌گفت: «اگر رسول خدا مرا و من وی را درک می‌کردم، ایشان به بسیاری از اقوال

۱- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۹۲، به نقل از تذكرة الحفاظ ج ۳ ص ۳۷۵.

۲- بنگرید به: البداية و النهاية ج ۱۴ ص ۷۶، مرآة الجنان ج ۳ ص ۹۷ و ۳۴۳، المسننظم ج ۱ ص ۱۱۱، ابن اثیر ج ۸ ص ۲۲۹، شذرات الذهب ج ۶ ص ۲۶۰. (نقل از: الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۹۱).

۳- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۲۰۰، به نقل از الکشاف ج ۲ ص ۴۹۸.

من متمسک می‌شد و آنها را می‌گرفت. چرا که دین جز
 "رای" نیکو چیزی نیست.^۱

و نیز او از حماد بن مسلم نقل می‌کند که ابوحنیفه به
 روایات روی می‌آورد اما با «رای» خود آنها را به کنار
 می‌گذارد. و هم ایشان در همین کتاب، موارد بسیاری را
 نقل می‌کنند که جناب امام اعظم هنگامی که با نظر رسول
 خدا ﷺ مواجه می‌شد، با کمال شهامت آن را هذیان و
 سجع می‌خواند.^۲

به عکس جناب امام مالک متمسک به عمل مردم مدینه
 بود و آن را بر هر نظری مقدم می‌داشت. و جناب شافعی
 از سوی دیگر معتقد به تقدم فتاوی صحابه بر هر چیز
 دیگری بود. و احمد بن حنبل نیز که به خودداری از
 اجتهاد و فتوا شهرت داشت. چنانچه خطیب بغدادی در
 این زمینه از او نقل می‌کند که مردی از مسئله‌ای درباره
 حلال و حرام از وی پرسید، احمد به او گفت: «خدا تو را
 عافیت دهد؛ از دیگری جز ما پرس. از فقها پرس. از

۱ - بیهوده نیست که ایشان به «امام الرأی» معروفند. چهار امام اهل سنت
 و جماعت ص ۲۵، به نقل از الائمة الاربعة، الشرباصی، ص ۳۱-۳۰.

۲ - معالم المدرستین ج ۲ ص ۳۸۹ و ۳۹۰، به نقل از تاریخ بغداد ج ۱۳
 ص ۳۸۷ و ۳۹۰، کتاب المجروحین ج ۳ ص ۶۵ (تألیف ابن حبان بستی). در
 مورد نظرات و فتاوی صریح ابوحنیفه بر خلاف سنت رسول خدا ﷺ
 بنگرید به: معالم المدرستین ج ۲ ص ۲۸۹-۲۹۷.

ابو ثور پرس.»^۱

محمد بن عیسی - و همین دور ماندن و دور بودن از سنت نبوی است که در بسیاری از اوقات ایشان را به فتاوی کشانید که بطلان و مضحک بودن آن بر هر عقل سلیمی روشن است.

ابو خالد حالت تمسخر آمیزی به خود می گیرد.

ابو خالد - جناب شیخ محمد، ممکن است مرحمت فرموده ما را نیز از تراوشات و اکتشافات علمیتان محظوظ فرمایید؟! ما که عمری را در خدمت به این مذاهب گذرانده ایم، از آنچه جنابتان می فرمایید اثری ندیده ایم، حال شاید در این جلسه توسط شما رافضیان مستبصر شویم!!

ابو خالد با صدای بلند می خندد و از شیوخ دیگر اهل سنت نیز تأیید می طلبد.

ابو خالد - هان جناب شیوخ! اینطور نیست؟!!

شیخ ابوسعید و ابو عامر نیز در حال خنده می گویند:

ابو عامر - بلی، البتّه. جناب شیخ، تَفَضُّلٌ! بلکه ما گمراهان را

هدایت کردید!! تَفَضُّلٌ أَيُّهَا الشَّيْخُ الرَّافِضِيُّ.

محمد بن عیسی بی آنکه خونسردی خود را از شنیدن این جملات تمسخر آمیز

از دست بدهد، با کمال احترام می گوید:

محمد بن عیسی - بلی، در خدمتتان هستیم. برای نمونه اینک:

شراب خرما حلال است و می‌شود با آن وضو گرفت.^۱ و شرابی به نام مثلث و مشروبی دیگر از گندم و جو را نیز حلال و مباح شمرده‌اند.^۲ این مطالب از فتاوی‌ای امام اعظم است که بعید می‌دانم حضرات شیوخ از آن اطلاع نداشته باشند. جناب مالک نیر با صراحت کامل سگ را طاهر می‌دانند^۳ و اجازه می‌فرمایند که با آب دهان سگ و خوک وضو گرفته شود و نیز حتی آشامیده شود!!!^۴

بیجا نیست که مفسر بزرگ اهل سنت جناب زمخشری - همانگونه که قبلاً گفتیم - می‌ترسید مذهب خود را - هرچه بوده است - آشکار کند. زیرا همانگونه که خود در

۱ - الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۱۸ ، به نقل از بدایة المجتهد و نهاية المقتصد لابن رشد ص ۲۲ ، مجمع الأنهر ص ۲۷ .

۲ - باید دانست که فقهای حنفیه در حرمت سه نوع از مشروبات اختلاف کرده‌اند؛ یکی مثلث که آن را طلاء گویند، و دیگری شیرۀ خرماي خشک که به مقدار کمی می‌جوشد و فقط مقدار زیاد آن مستی می‌آورد مانند مثلث، و دیگری مشروبی است که از گندم و جو گرفته می‌شود و آن هم مقدار زیاد آن سکرآور است. خود امام اعظم ابوحنیفه و ابویوسف گویند: فقط مقدار زیاد آن حرام و نوشیدن اندکی از آن مباح است. راهنمای مذهب شافعی حاج سید محمد شیخ الاسلام کردستان ج ۲ ص ۲۰۶ .

البته لازم به ذکر است که محمد بن حسن شیبانی از شاگردان ابوحنیفه کم و زیاد این مشروبات را در حرمت بی تفاوت می‌داند.

۳ - الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۲۴ .

۴ - الفقه علی المذاهب الخمسه ص ۲۷ ، به نقل از المغنی لابن قدامه ج ۱

تفسیر مشهور خود کشف بیان می‌کند^۱ - در قالب ابیاتی بدیع و زیبا - فتاوایی به این بزرگان می‌رسد که هرکس حتی از ابراز آن نیز شرم می‌کند چه رسد به اعتقاد و عمل بر طبق آن!!

امیر در حالی که حالت انزجار و تهوع از شنیدن این مطالب به وی دست داده بود می‌گوید:

امیر - بس است شیخ محمد! حالمان آشوب شد و لازم نیست

-۱-

وَأَكْتَمَهُ كَتْمَانَهُ لِي أَسْلَمَ	إِذَا سَأَلُوا عَنْ مَذْهَبِي لَمْ أَبْحَ بِهِ
أَبِيحِ الطَّلِي وَهُوَ الشَّرَابُ الْمَحْرَمُ	فَإِنْ حَنْفِيًّا قُلْتُ قَالُوا بِأَنَّي
أَبِيحِ نِكَاحِ الْبِنْتِ وَ الْبِنْتِ مَحْرَمُ	وَإِنْ شَافِعِيًّا قُلْتُ قَالُوا بِأَنَّي
أَبِيحِ لَهُمْ أَكْلَ الْكَلَابِ وَ هُمْ هَمُ	وَإِنْ مَالِكِيًّا قُلْتُ قَالُوا بِأَنَّي
يَقُولُونَ تَيْسٌ لَيْسَ يَدْرِي وَ يَفْهَمُ	وَإِنْ قُلْتُ مِنْ أَهْلِ الْحَدِيثِ وَ حِزْبِهِ

- هنگامی که از مذهبم سؤال کنند آن را اظهار نمی‌کنم و کتمان می‌کنم تا از گذراندنشان سالم بمانم.

- زیرا اگر بگویم حنفی‌ام، می‌گویند «طلی» را که همان شراب حرام است، حلال و مباح می‌داند.

- و اگر بگویم شافعی‌ام، می‌گویند ازدواج با دختر را حلال می‌داند، و حال آنکه دختر محرم است و ازدواج با او حرام.

- و اگر بگویم مالکی‌ام، می‌گویند خوردن سگ را حلال می‌داند، و حال آنکه وضعیت سگان کاملاً مشخص است.

- و اگر بگویم از اهل حدیث و حزب آنان هستم، می‌گویند فلانی اهل فهم و درایت نیست.

(الامام الصادق و الذاهب الاربعة ج ۱ ص ۲۰۰، به نقل از الكشاف ج ۲ ص ۴۹۸.)

همه آنچه آنان گفته‌اند اکنون در این مجلس برایمان بازگو
کنی. دیگر بس است!

مثل اینکه مطلبی به نظر ابویقظان رسیده باشد، خطاب به امیر می‌گوید:

ابویقظان - اگر جناب امیر از شنیدن این مطالب مکدر شده‌اند، از
آن جناب اجازه می‌خواهم تا به بنده حقیر اجازه دهند تا
بی‌آنکه چیزی بگویم، دو رکعت نماز بر فتاوی‌ امام اعظم
به جای آورم تا از حضرت سبحان استعانت بجویم تا حق
و حقیقت را آنگونه که رضای اوست بر ما آشکار کند - چرا
که خود می‌فرماید: «إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»^۱: «از
شکیبایی و نماز استعانت بجوید» - و با فتاوی‌ این
بزرگوار نیز بیشتر آشنا شویم.

امیر با خشم:

امیر - ابویقظان، این بار دیگر مثل دفعه‌های دیگر نیست! اگر
کاری کنی یا چیزی بگویی که علمای ما صدق آن را بر
فتاوی‌ امام اعظم تصدیق نکنند، دستور می‌دهم تا با
پوست سرت طبلی بسازند تا هرگاه که خواستیم
دروغگویان را مفتضح کنیم آن را به صدا درآوریم. اگر این
شرط را می‌پذیری، آنچه را می‌خواهی به جای آر.

ابویقظان - نِعْمَ الْوَفَاقُ یا امیر. امر، امر شماست. البته از آنجا که
این بنده کمترین مترصد و مقیدم که این فریضة عظمی‌ را

همواره به وقتش به جای آرم، از اینرو وسایل نمازم را همراه خود دارم. حال این نماز را بر فتوای امام اعظم به جای می‌آورم. باشد که خدای متعال تفضلی به حالمان نماید.

امیر با بی حوصلگی:

امیر - حاشیه نرو ابویقظان. آنچه می‌خواهی به جای آر.

ابویقظان بساط خود را باز می‌کند. ابتدا کوزه کوچکی را که در آن شراب خرماسست بر می‌دارد و با آن وضو می‌سازد. بعد پوست سگ دباغی شده‌ای^۱ را می‌پوشد و دائم سر به آسمان بلند می‌کند و می‌گوید: «خدایا، این نماز را از این حقیر بپذیر.» بعد رو به قبله می‌ایستد و به جای تکبیر می‌گوید: «خدا خیلی گنده است»^۲!! و به عوض قرائت نماز می‌گوید: «مدهامتان^۳ - دو سبزینه -»^۴، بعد کمی دو لا می‌شود^۵ و همانطور بدون آنکه برخیزد^۶ به سجده می‌افتد و مثل کلاغ

۱- بنابر فقه حنفی پوست سگ با دباغی پا کمی شود. الفقه علی المذاهب الاربعة ج ۱ مبحث إزالة النجاسة .

۲- بنابر فقه حنفی تکبیرة الاحرام را می‌توان به هر زبانی به جای آورد و هر لفظی که این معنا را برساند کفایت می‌کند. الفقه علی المذاهب الاربعة، ابن جریری، الفقه علی المذاهب الخمسه، مغنیه، ص ۱۰۷ .

۳- رحمن، ۶۴ .

۴- بنابر فقه حنفی فاتحة الكتاب در نمازهای مفروضه واجب نیست و هر مقدار از قرآن یا ترجمه آن خوانده شود کافی است. بداية المجتهد ج ۱ ص ۱۲۲ به نقل از الفقه علی المذاهب الخمسه، مغنیه ص ۱۰۹، الفقه علی المذاهب الاربعة ص ۲۲۹ .

۵- الفقه علی المذاهب الخمسه، ص ۱۱۱، الفقه علی المذاهب الاربعة ص ۲۳۱ .

بدون ذکر^۱، دوباره سر بر زمین می زند و بلند می شود. رکعت دوم نماز را نیز عیناً مثل رکعت اول به جای می آورد و بعد بدون تشهد^۲ و سلام^۳ با گرفتن بینی اش از نماز خارج می شود.^۴

امیر - تشهد و سلامت را خوردی ابویقظان؟! اینقدر هم از احکام نماز نمی دانی؟!

ابویقظان - یا امیر، آنچه به جای آوردم و مشاهده فرمودید، موبه مو طبق فتاوی امام اعظم بود و در این نماز هیچ خللی نمی باشد. امید آن دارم به حق این نماز، خدای متعال به ما عنایت و تفضلی کند و حق را بر ما آشکار نماید.

امیر با خشم:

امیر - با این نماز امید عنایت و فضل خدا را هم داری؟! چقدر تو پررویی! این نماز بود یا کثافت کاری و کله معلق زدن و نوک زدن کلاغ؟!!

۶- الفقه علی المذاهب الخمسه، ص ۱۱۱، الفقه علی المذاهب الاربعه ص ۲۳۴.

۱- الفقه علی المذاهب الخمسه، ص ۱۱۱، الفقه علی المذاهب الاربعه ص ۲۳۴.

۲- بداية المجتهد ج ۱ ص ۱۲۵، الفقه علی المذاهب الاربعه ص ۲۳۶.

۳- بداية المجتهد، ج ۱ ص ۱۲۶، الفقه علی المذاهب الاربعه ص ۲۳۷.

۴- الفقه علی المذاهب الاربعه ص ۲۳۷.

۵- بنگرید به: پند تاریخ، موسی خسروی ج ۴ ص ۲۱، به نقل از روضات الجنات، ترجمة ابوحنيفة، به نقل از ابن خلكان در وفيات.

امیر با التماس رو به شیوخ اهل سنت می‌کند.

امیر - تو را به خدا جواب این خیره‌سر را بدهید! نگذارید اینگونه
فقاہت پیشوایان ما را به مضحکہ بگیرد. آ، آیا بالواقع
آنچه او به جای آورد بر فتوای امام اعظم ابوحنیفه بود؟!
شیوخ اهل سنت سر به پایین می‌اندازند و از شدت شرم دانه‌های عرق بر
جبینشان می‌نشیند. شیخ ابوخالده از این میان جرأت می‌کند تا کلامی بگوید.
ابوخالده - خُ، خُ، خوب چه اشکالی داشت مگر، حضرت امیر؟!
امیر با خشم:

امیر - چه اشکالی داشت؟! آیا این نماز بود که با شراب وضو
ساخت و پوست سگ پوشید و چون خروس به زمین نوک
زد و به جای تکبیرة الاحرام گفت «خدا خیلی گنده
است»؟! آنچه که ما مأمور به آنیم و مایه تقرّب ما به ذات
الهی است، اینچنین است؟! معلوم است چه می‌گویی
ابوخالده؟! نکند عقل خود را از دست داده‌ای؟!
ابویقظان با زرنگی:

ابویقظان - امیر مکدر نشوند. ممکن است قبل از حضورشان
جناب شیخ حلال - شراب - مصرف کرده باشند!
امیر با خشم و فریاد:

امیر - اگر بالواقع چنین است، پس نفرین بر این فتاوا و وای و
فغان بر ما که تا کنون صاحبان این نظرات را امام
می‌خواندیم و تکریمشان می‌نمودیم! آف بر این اعتقاد!
من متعجبم که چگونه می‌توانیم خود را سنی و پیرو سنت

پیامبر قلمداد کنیم و اینچنین اعتقاد داشته باشیم! آیا بالواقع با آنچه گذشت، ما اهل سنتیم و اینان رافضی و یا ماییم رافضیانی که سنت پیامبر را یکسره به کنار گذارده‌ایم و اینان اهل سنت و پیرو واقعی فرامین رسول معظم؟!^۱

ابوعامر که می‌بیند امیر به وضوح دارد متمایل به شیعیان می‌شود، با زرنگی و همراه با ترس وارد بحث می‌شود بلکه بتواند مسیر بحث را به جایی دیگر ببرد. او خطاب به امیر می‌گوید:

ابوعامر - یا امیر، از زرنگی و خباثت این رافضیان این است که هر چیزی را زود منحصر به خودشان می‌کنند و دیگران را از آن بی‌بهره می‌دانند. تا آنجا که خود، به‌خوبی مشاهده فرمودید که چنان صحبت از علی کَرَمَ اللهُ وَجْهَهُ یا حسنین و فاطمه بنت النبی علیهم الصّلاة و السّلام می‌کردند که گویا این خاندان تنها مختص و متعلق به ایشان است و دیگران از مسلمین به ایشان اعتقادی ندارند و از ایشان بی‌بهره‌اند. حال آنکه ما اهل سنت و جماعت هم به فضایل ایشان معترفیم و به آنها احترام می‌گذاریم و به ایشان تبرک می‌جوییم.

ابوحامد - جز این نیز انتظاری نبود. زیرا این خانواده کسانی هستند که شیعه و سنی درباره‌شان به عظمت گواهی

۱ - بنگرید به: اهل سنت واقعی، نوشته دکتر محمد تیجانی سماوی.

داده‌اند و سفارشات مؤکد نبی معظم ﷺ را دربارهٔ ایشان نقل فرموده‌اند؛ مانند حدیث مشهور ثقلین که: «إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَوْلَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَىٰ وَ النُّورُ وَ أَهْلُ بَيْتِي. أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي. أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي.» «من در میان شما دو چیز گرانبها به جای می‌گذارم. اولین آن کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، و اهل بیتم. و شما را در مورد اهل بیتم سفارش می‌کنم که خدا را دربارهٔ ایشان به یاد داشته باشید.» با اینهمه سفارشات چگونه ممکن است هیچ شیعه و سنی دربارهٔ ایشان به خود تردیدی راه دهد؟!

علمای اهل سنت - بلی، بلی، اَحْسَنُثَم.

شیخ ابوخالد - در صحیح مسلم^۱ و صحیح ترمذی^۲ همینگونه آمده است.

شیخ ابوسعید - مستدرک حاکم^۳ نیز چنین می‌گوید.

شیخ ابوعامر - و مسند امام حنبل^۴ نیز. بلی، همینطور است. ما هم همگی به فضایل ایشان معترفیم، خاصه رأس و مقتدایشان امیرالمؤمنین کرم الله وجهه الشریف.
ابوخالد - و رضی الله تعالی عنه.

۱- صحیح مسلم، باب فضایل علی ج ۵ ص ۱۲۲.

۲- صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۲۸.

۳- مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۸.

۴- مسند احمد حنبل ج ۳ ص ۱۷.

ابوحامد - اما حرف ما چیز دیگری است برادران. ما درباره فضایل ایشان بحث نمی‌کنیم که اظهر من الشمس است. ما می‌گوییم: عزیزان، حال که ما همگی در اهل بیت پیامبر و اعتصام به ایشان متفقیم، پس چرا به این حبل متین مورد اتفاق چنگ نزنیم و آنچه را که متفق نیستیم و درباره آن اختلاف داریم، رها نکنیم؟! ما و شما هر دو معتقد و معترفیم که این خاندان کسانی هستند که هرگونه رجس و پلیدی از آنان دور است و آیه تطهیر^۱ در شأن ایشان نازل شده است؛^۲ کسانی هستند که پیامبر اکرم ﷺ با وجاهت ایشان، به مباحله نصارا اقدام نمود^۳ و قرآن محبتشان را فرض^۴ و ولایتشان را واجب^۵ نموده است. آنانند که سفینه نجاتند^۶ و باعث در امان ماندن امت از فتنه‌ها^۷. و هم ایشانند که معرفت حقیقتشان باعث براءت از آتش است^۸ و هیچ عمل صالحی جز با معرفت حقیقتشان پذیرفته

۱- احزاب، ۳۳.

۲- بنگرید به: النص و الاجتهاد ص ۱۱۸.

۳- تفسیر آیه شریفه مباحله، تفسیر کبیر، فخر رازی.

۴- اشاره است به آیه شریفه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي

الْقُرْبَى». (شوری، ۲۳) بنگرید به: النص و الاجتهاد ص ۱۱۸.

۵- بنگرید به: النص و الاجتهاد ص ۳۴۲.

۶- النص و الاجتهاد ص ۳۴۲ به نقل از ابن حجر در صواعق ص ۹۳.

۷- النص و الاجتهاد ص ۳۴۲ به نقل از ابن حجر در صواعق ص ۹۳.

۸- النص و الاجتهاد ص ۳۴۴ به نقل از شفاء قاضی عیاض ص ۴۱.

نخواهد بود.^۱

حال آیا با وجود چنین بزرگوارانی دور از انصاف و عدالت نیست که به دیگرانی روی آوریم که اگر نگوئیم بطلان مطالبشان بر ما روشن است، لااقل در پذیرش نظرات و فتاوی آنان و انتساب به ساحت مقدس سنت نبوی تردیدی عمیق وجود دارد؟!

ائمه از این خاندان، همان برگزیدگانی هستند که چون مطالب مختلف کلامی مانند نظریات حسن بصری و غیره نضج می‌یافتند و افکار امت را به خود مشغول می‌نمودند، ایشان - علی بن الحسین علیه السلام - با کمال قاطعیت و استواری می‌فرمایند: اگر در آنچه ما می‌گوئیم و استناد آن به رسول خدا و وحی تردید دارید، با ما به منزلتان بیایید تا آثار آمد و شد جبرئیل را نشانتان دهیم.^۲

و در حالی که دیگرانی از ائمه اربعه - همانگونه که گفتیم - در پاسخ به سؤالات می‌گفتند بروید از دیگری بپرسید، ائمه از این خاندان بالعکس به کرات در مجامع و محافل آوای خود را بلند می‌کنند که: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي».^۳ بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید.

۱ - بنگرید به: النص و الاجتهاد ص ۲۴۴.

۲ - قال عليه السلام: يا هذا، إنك لو صرت إلى منازلنا لأريناك آثار جبرئيل في رحالنا. أفیکون أحد أعلم بالسنة منا؟! بحارج ۷۵ ص ۱۶۱.

۳ - بحارج ۴۷ ص ۲۳، به نقل از کشف الغمه ج ۲ ص ۲۷۲.

ابوسعبد با تمسخر:

ابوسعبد - پس غیر از علی رضی الله عنه فرزندانش نیز چنین ادعایی داشته‌اند!!

ابوحامد - بلی، جناب شیخ. امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می‌فرمودند: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي. فَإِنَّهُ لَا يُحَدِّثُكُمْ أَحَدٌ بَعْدِي بِمِثْلِ حَدِيثِي.»^۱ آنچنانکه جد بزرگوارشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز می‌فرمودند: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي. لِأَنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ أَعْلَمُ مِنَ الْعَالَمِ.»^۲

امیر از این سخنان به وجد می‌آید و بی اختیار می‌گوید:

امیر - الله اکبر! الله اکبر! سلام و درود بر چنین عظمتی و چنین سینه گشاده و مملو از دانشی!!

ابوحامد سخنانش را پی می‌گیرد:

ابوحامد - بلی حضرت شیخ، بلی، ما امام را کسی می‌دانیم که واجد چنین خصوصیتی باشد، نه هر کسی که دستگاه حکومت تأییدش نمود و مذهبش را رواج داد.

یحیی بن امین - و اکنون سوآلی دیگر از محضر شیوخ محترم

۱ - همان مأخذ: بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید. برآستی که پس از من چنین سخنی را هرگز از کسی نمی‌شنوید.

۲ - قبل از آنکه مرا نیابید از من بپرسید. زیرا که من به راههای آسمان آگاهترم از دانشمندان، و به راههای زمین از تمامی جهانیان. بحارج ۵۲ ص ۲۷۲.

دارم.

شیوخ اهل سنت - تَفَضُّلُ.

یحیی بن امین - تا کنون بر این امر متفق شدیم که اهل بیت پیامبر کسانی هستند که باید به ریسمان ولایت و محبتشان چنگ زنیم و گرد هم آییم. بر این نکته نیز شیعه و سنی متفقند که این جانشینان پس از پیامبر دوازده تن می‌باشند که تمامی نیز از قریشند.^۱ اکنون به گذشتگان از این پیشوایان دوازده گانه کاری نداریم - که شما بعضی از خلفای فاسد و فاسق اموی و عباسی را نیز جزو این دوازده تن قرار می‌دهید^۲ - سؤال ما اینجاست که هم اکنون پیشوا و امام ما کیست؟ چه کسی است که پیامبر معظم اسلام ﷺ درباره او می‌فرماید: «مَنْ مَاتَ وَ

۱ - صحیح مسلم ج ۶ ص ۲، باب الخلافة فی قریش، صحیح مسلم ج ۶ ص ۴، باب الناس تبع قریش و الخلافة فی قریش، صحیح مسلم ج ۶ ص ۲۳، باب وجوب الانکار علی الامراء.

۲ - بسیاری از دانشمندان اهل سنت اسامی ایشان را آنگونه که شیعه اثنا عشری نقل می‌کند از رسول اکرم ﷺ نقل نموده‌اند. بنگرید به: فرائد السمطين ج ۴، تذکره ابن الجوزی ص ۲۷۸، ینابیع الموده ص ۴۴۲، الاربعین للحافظ ابی محمد بن ابی الفوارس حدیث چهارم، مقتل الحسین لأبی المؤید، منهاج الفاضلین ص ۲۳۹. برای آگاهی از منابع بیشتر بنگرید به: پیرامون ائمة اثنا عشریة، با مقدمه آیه الله صافی گلپایگانی ص ۲۶-۴۵؛ مؤتمر علمای بغداد ص ۶۸ و یا ترجمه آن ص ۱۳۴-۱۳۵.

لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيْتَةً جَاهِلِيَّةً^۱: «کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلی مرده است.» چه کسی است آنکه معرفت نداشتن نسبت به او مانند جاهلیت است؟ هان؟

ابوسعبد با زرنگی به امیر اشاره می‌کند.

ابوسعبد - خُ، خوب، بلی ما نیز به این احادیث معترف و مقریم، و امام زمان ما در این ایام، کسی جز حضرت امیرالامرا نمی‌باشند!! مگر جز این است!!

امیر با تعجب و حیرت به دو طرف خود نگاه می‌کند، گویا انتظار دارد منظور شیخ ابوسعبد دیگری جز او بوده باشد. در این هنگام ابوخالد که نمی‌توانست چنین ادعا و نسبت نابجایی را بشنود و چیزی نگوید، به ابوسعبد رو می‌کند و می‌گوید:

ابوخالد - چه می‌گویی ابوسعبد؟! آیا از خدا بیم نداری؟! آیا آن امام مفترض الطاعه، بخصوص با آن اوصاف که اینان برای چنین پیشوایی لازم و واجب می‌شمارند، امیرند؟! از صراط حق تا بدین حد خارج شده‌ای؟!!

ابوعامر - بس است آنچه تا کنون گفتیم و بلکه بافتیم. قدری هم به فکر آخرت‌مان باش شیخ! ابوسعبد! معلوم است که چه می‌گویی؟ آیا دینت را اینچنین بی‌مهابا به ثَمَن بَخْس

۱ - شرح ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص ۲۶۲، ریاض الصالحین نووی ص ۱۶۴،

جمع بین الصحیحین حمیدی، شرح عقاید تفتازانی، ینابیع الموده ص ۱۱۷.

(نقل از ترجمه مؤتمر علمای بغداد ص ۱۴۶).

می فروشی؟!

هنگامی که ابو خالد و ابو عامر با ابوسعد مجادله می کنند، امیر متفکرانه قدم می زند و سخت در خود فرو می رود. ناگهان می ایستد و رو به ابوسعد می کند:

امیر - من خود به خوبی می دانم که تملق می گویی و الا من که خودم را از هر کسی بهتر می شناسم و می دانم که هرگز لیاقت چنین شانی در وجود من نیست. من آنقدر در امر خود جاهلم که برای یافتن حقیقت به شما رجوع کرده ام. حال چگونه می شود امام زمانی که شناخت و معرفت حقش واجب است و گمراهی از او جاهلیت، من بوده باشم؟! بس کن ای گمراه، ای شیطان خبیث!

ابوسعد که هرگز انتظار چنین برخوردی از امیر را حتی در مخیله هم روا نمی داشت، با دستپاچگی و دلهره می گوید:

ابوسعد - م، مگر شما رافضیان چه کسی را امام خود می دانید؟
هان؟!

ابوحامد - ما نه! ما و شما! بلی شیخ ابوسعد، ما و شما به استناد کتب معتبر عند الفریقین^۱ معتقدیم که او، یعنی

۱ - این اعتقاد نزد بسیاری از افاضل علمای اهل سنت وجود دارد و ایشان در کتب معتبر خود به آن اقرار نموده اند. برای نمونه:

شیخ سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده باب ۷۱ - ۸۶، ابن حجر مکی در صواعق محرقه ص ۱۲۴، ابن طلحه در مطالب السؤل، حموینی در فرائد السمطین، نورالدین جامی در شواهد النبوه، بلاذری در مسلسلات، محمد بن

دوازدهمین پیشوا از قریش، کسی نیست جز حجّة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف. بلی، تنها هموست و برای همو برارنده است که در شأنش گفته شود: اگر کسی بمیرد و او را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.

شیخ! امامت گزافه‌ای نیست که به هر کس برسد. و هر زمامداری را شاید که چنین ادّعایی کند. امامت تنها برای گذران امور معمول زندگی نیست که زیاد فرقی نکند که زید امام بوده باشد یا عمرو. خیر، امامت و اعتقاد به امام نه تنها نظام ملت و دین را سامان می‌بخشد و تعالی می‌دهد، بلکه اصولاً نفس اعتقاد به امام جزو دین بلکه خود دین است و عدم شناخت ایشان بیدینی است. چنانچه در همان روایت متفق عند الفریقین - مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ ... - رسول خدا نمی‌فرمایند اگر کسی بمیرد و از امامش تبعیت نکند و به سخنانش گوش ندهد به مرگ جاهلیت مرده است، بلکه می‌فرمایند اگر کسی بمیرد و

❁ یوسف گنجی شافعی در البیان فی اخبار صاحب الزمان، ابن صباغ مالکی در فصول المهمّة، میرسید علی همدانی شافعی در مودّة القربی، صلاح‌الدین صفدری در شرح الدائرہ، جمال‌الدین شیرازی در روضة الاحباب، سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص، شعرانی در الیواقیت، ابن ابی الفوارس در اربعین و ...

بنگرید به: کشف الاستار محدث نوری.

امام زمانش را شناسد... یعنی این شناخت و اعتقاد جزو دین و خود دین است و مرحله عمل مرحله‌ای است بعد از این مرحله.

شیعه و سنی بر این روایات از رسول اکرم ﷺ گواهی داده‌اند که آن حضرت در وصف این خاندان فرمودند: امان از عذاب و آتش دوزخ جز معرفت و شناخت ایشان نیست و هیچ عملی جز با تصدیق این معرفت پذیرفته نمی‌شود و الا هرچند که تمام عمر خود را باقیام و قعود و رکوع و سجود در بین رکن و مقام به سر آرد، از این عبادات هیچ سودی نخواهد برد، بلکه سرانجامش تنها دوزخ است.^۱ ای شیوخ! شما را به خدا آیا جز این است؟!!

در حالی که ابو حامد سخن می‌گفت، به تدریج حالت رقت در ابو خالد و ابو عامر به چشم می‌خورد. آن دو در حالی که دیدگان‌شان از اشک پر شده است به آهستگی می‌گویند: اللهم فلا.

وزیر امر را وارونه می‌بیند. قرار بود از علمای اهل سنت جوازی برای قلع و قمع اینان بیابد، حال نه تنها دو تن از شیوخ بزرگ اهل سنت به تشیع متمایل شده‌اند بلکه چیزی نمانده که امیر نیز از دست برود. از اینرو برای دگرگون کردن جو مجلس به یکباره فریاد می‌زند:

وزیر - حاجب! حاجب! چرا نمی‌گویی از علمای محترم پذیرایی کنند؟ چرا میوه نمی‌آورید؟!!

۱ - بنگرید به: النص والاجتهاد ص ۲۴۱.

خادم که گویا از قبل برای چنین لحظه‌ای کاملاً آماده بود، با عجله ظرفی را مملو از بهترین میوه‌ها که به روی آن اناری زیبا قرار داشت، به گونه‌ای در وسط مجلس می‌گذارد که انار درست در مقابل چشمان امیر قرار می‌گیرد. وزیر به حضار رو می‌کند.

وزیر - میل بفرمایید. قدری استراحت کنید تا ان شاء الله رفع کدورتها نیز بشود.

امیر گرچه از این پذیرایی بی‌موقع تعجب کرده است، اما به هر حال بدش نمی‌آید که قدری جو مجلس عوض شود و او نیز استراحتی کند. لذا دست دراز می‌کند و همان انار خوش‌رنگ و روبرو برمی‌دارد. و تا می‌خواهد آن را به دو نیم کند، چشمانش به خطوط برجسته‌ای از جنس خود انار می‌افتد که بر روی آن به وضوح کلماتی نگاشته است. از شدت تعجب از جای می‌جهد و با صدای بلند می‌گوید:

امیر - چه می‌بینم وزیر؟! این چیست؟! چه نوشته شده است؟!
این هرگز کار آدمی نمی‌تواند باشد!!

وزیر خود را روی دستان امیر انداخته و با دقت به انار نگاه می‌کند و می‌گوید:
وزیر - جَلَّ الخالق! العظمة لله! حقا که حق آشکار شد و آن نبود جز مرام شیخنا ابوسعد.

امیر - بلی، گویا که این اعجاز تکلیف مسلمین را پس از رسول خدا - که درود بر او باد - بوضوح روشن کرده است و اسامی خلفای راشدین را به ترتیب آورده است. هان؟! تو چه می‌گویی ابوسعد؟!

ابوسعد که از شادی در پوست خود نمی‌گنجد، عصازنان خود را به امیر

می‌رساند و انار را از دست وی می‌گیرد و سراپای آن را لمس کرده و می‌بوید.
ابوسعبد - شکر تو را ای خدای بزرگ که نخواستی این پیرمرد را در
مقابل امیر شرمگین کنی و این شعبده‌بازان را مفتضح
نمودی!

وزیر - اکنون حضرت امیر بالعیان حق را مشاهده می‌کنند که
چگونه حقیقت به صنع الهی بر این میوهٔ بهشتی نقش
بسته و نوشته شده است و گمانم نیست که پس از این
اعجاز، جای مسامحه‌ای باقی مانده باشد. تا رأی امیر چه
بوده باشد. و ما همگی مطیع فرمان اویم.

امیر کاملاً به خود نیامده و حالت شگفتی هنوز در چهره‌اش جای دارد. چند
قدمی به جلو برمی‌دارد و رو به شیعیان کرده می‌گوید:

امیر - داشتم مجذوب مکر شما می‌شدم. ظاهراً آنچه می‌گفتید
درست بود، اما نمی‌دانستم که در پس این الفاظ به ظاهر
متقن و صحیح غضب الهی نهفته است و رضا و خواست
شما برخلاف رضا و خواست خداست. حقا که در کار خود
به خوبی استادید ای مکاران بی‌نظیر!

شیعیان مات و مبهوت به یکدیگر چشم دوخته‌اند. واقعه‌ای پیش آمده که هرگز
انتظار آن را نداشتند. در این میان ابن‌امین در حالی که به سختی سخن می‌گوید،
رو به امیر می‌کند.

ابن‌امین - ای امیر، ما را فرصتی ده تا بر این امر شور کنیم و
جوابی درخور این مهم ...

امیر چند قدم دیگر برمی‌دارد و این بار فریاد می‌زند:

امیر - از هم اکنون فقط سه روز فرصت دارید تا جوابی برای این امر بیابید.

و به آمستگی می‌گوید:

امیر - که هرگز گمان آن را ندارم.

امیر با خشم:

امیر - و آلا، و آلا اگر جوابی نیافتید و به قول خودتان امام

زمانتان راه را به شما ننمایاند، در آن صورت ...

با صدای بلندتر:

امیر - در آن صورت است که یا باید جزیه دهید به ذلت و یا

مردانتان کشته و زن و فرزندانان به اسارت خواهند رفت.

حال زود از جلوی چشم من دور شوید! دور شوید ای

شعبده‌کاران و مکاران! دور شوید! ...

ابویقظان و علمای شیعه همگی در بهت و حیرتند. وزیر و ابوسعید خود را پیروز

احساس می‌کنند. ابوخالد و ابوعامر نیز مرددند که این چه امری بود که حادث

شد و آنان چه باید کنند. علمای شیعه با سری فروافتاده و بیمناک جلسه را ترک

می‌کنند.

جلسه مشورتی

علمای شیعه هر کدام در کنجی سر به جیب تفکر فرو برده‌اند. ابو حامد برمی‌خیزد و در حالت بی‌قراری چند گامی برمی‌دارد و به دوردست چشم می‌دوزد.

ابو حامد - برادران، تکلیف چیست؟ اکنون جای تأمل و درنگ نیست. دیگر بیش از این نمی‌توان صبر کرد. اکنون جان و مال، عرض و ناموس شیعیان امیرالمؤمنین در خطر است. چه جای درنگ؟! و چه جای تأمل!؟

یحیی بن امین - برادر، از جان و مال چه آسان می‌توان گذشت. اما سرزنشها و طعنه زدنهای دشمنان چه؟! بر آن صبر کردن بسیار دشوارتر و جانکاه‌تر خواهد بود.

سکوتی سنگین حکمفرما می‌شود. پس از لحظات و دقایقی، محمد بن عیسی ناگاه از جای خود برمی‌خیزد، چنانکه گویا راه حلی را یافته باشد.

محمد بن عیسی - عزیزان، برادران، آیا در آن زمان که از امام

زمانتان سخن می‌گفتید و معرفتش را واجب می‌دانستید و حضورش را تأیید می‌کردید و می‌گفتید که او امان است از بلایا و سختیها، به گزاف سخن می‌گفتید؟ یا داستانسرایی می‌کردید؟!!

یحیی و ابو حامد با تعجب به هم نگاه می‌کنند.

ابو حامد - محمد، معلوم است که چه می‌گویی؟! نکند که خدای ناکرده تو هم ... تو هم ... نه ... نه. گمانی باطل بود! نه! منظورت چیست برادر؟

یحیی بن امین - هرگز به گزافه چیزی نگفتیم. آنچه گفتیم نبود مگر از سویدای قلبمان و از اعماق جانمان. ما به آنچه گفتیم ایمان داریم برادر؛ ایمانی به استواری کوهها.

محمد جوابی را که می‌خواست از برادرانش می‌گیرد. کمی تأمل می‌کند. چند قدمی برمی‌دارد. آنگاه می‌ایستد و خطاب به آن دو می‌گوید:

محمد بن عیسی - اگر بالواقع چنین باشد که هست، چرا افسردگی و گوشه نشینی؟! چرا باید خودمان را از انظار پنهان کنیم؟! آنچه گفتیم برای دفاع از شریعتی است که او مأمور به حفاظت و حراست از آن است و ما تنها وسیله‌ای برای بازگویی گوشه‌ای از حقایق. مگر جز این است برادران؟!!

یحیی و ابو حامد تحت تأثیر سخنان محمد، اشک در دیدگانشان حلقه می‌زند.

ابو حامد - وقتی که به این مناظره می‌رفتیم، جز با تکیه بر عنایات حضرتش نبود و همان لطف او بود که ما را در آن بحث و مناظره موفق ساخت. بلی، این حقیقت به خوبی برایمان

روشن است. اما حالا چه؟ راز این انار چه بود؟ سحر است یا جادو؟ آنچه را که آنان دیدند ما نیز با دیدگانمان دیدیم ...

محمد بن عیسی - من نیز همین را می‌گویم برادران. آن کسی که در آن حال یاریمان کرد و حامیمان شد، اکنون نیز، چرا رو به سوی همو نیاوریم و چاره‌کار از حضرتش نطلبیم؟! آن وقت که می‌گفتیم او حتی است و حاضر آیا به گزافه بود یا به جدّ؟ اگر به گزافه بود که هیچ. اما اگر به جدّ بود و او را حتی و حاضر و ناظر می‌دانیم، خوب راه چاره‌این مهم را نیز از خودش بجوییم.

آن دو به دقت به سخنان محمد گوش می‌دهند و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند. محمد مطالبش را پی می‌گیرد:

محمد بن عیسی - شبانگاهان که همگی خفته‌اند و درهای منازل خود را بسته، به درگاه باز او روی می‌کنیم و از او استعانت می‌جوییم؛ که هموست دستگیر گرفتاران و یاری رسان مظلومان.

هر سه به سختی می‌گریند. محمد بن عیسی با همان حال آه و گریه می‌گوید:

محمد بن عیسی - یحیی، برادر، امشب را تو به حضرتش روی آور و چاره‌کار طلب کن و گرفتاری ما شیعیان را بر حضرتش عرضه کن. و فردا شب تو ای ابوحامد، تو دست طلب و مسئلت دراز کن؛ که او کریم است و از اولاد کرام. به لطفش امید داشته باش. و شب سوم ... شب سوم ...

یحیی - بلی، آن، شبِ توست یا محمد، که تو نیز با صفای قلب،
تقاضای عنایتش را نمایی و چاره کار را از وجود اقدسش
تمنا کنی.

محمد بن عیسی - چنین باشد برادران. اکنون برویم که امری
عظیم در پیش داریم، امری عظیم.

شب نخست

یحیی به تنهایی بر سجاده نشسته است. سکوت شب در صحرا، همه جای را فرا گرفته است و این تنها ستارگانند که چشمک می‌زنند و راز خود با هم در میان می‌گذارند. صدای محزون او به تدریج شنیده می‌شود.

یحیی بن امین - ای مولای من، فتنه‌ها سر بر سر یکدیگر گذارده‌اند و بلایا بر ما هجوم آورده‌اند. دشمنان دست در دست هم نهاده‌اند تا بساط هدایت و پیروی از تو و اجداد طاهرینت را به یکباره برچینند. و ما اینک تنها به تو روی آورده‌ایم. ای غوث و پناه گرفتاران، و ای کشتی نجات درماندگان! به‌راستی که ما جز این بارگاه، راه‌گشایی نمی‌شناسیم و ملجأ و پناهی نداریم. اگر تو بر ما عنایتی نکنی و راه چاره ننمایی، ما بیچارگان به کجا روی آوریم و از که استعانت جوییم و امید نجات از کجا داشته باشیم؟! ای عزیز و ای کریم، ای دادرس، به فریاد شیعیانت برس.

ای مولا... ای آقا... ای همه کس و همه چیز ما... به فریادمان رس... .

خورشید از افق نگاهی به یحیی می‌اندازد که در میانه صحرا از خود رفته است. گرمای آفتاب او را به خود می‌آورد. یحیی از اینکه مشمول عنایتی نشده، سخت اندوهگین و نالان است.

یحیی بن امین - ای سید من، آیا لایق عنایات کریمانه تو نبودم؟! این را که خود هم به خوبی می‌دانستم. اما تو را به بزرگی و بزرگواری خود و اجداد طاهرت خواندم و به لطف و احسان تو چشم دوخته بودم.

صدا به ناله بلند می‌کند:

یحیی بن امین - وای بر ما شیعیان! وای بر ما اگر دست احسان تو بر سرمان نباشد! وای بر ما اگر امامان پاسخمان نگویند و فریادمان نشنود! وای!... وای!...

ابوحامد و محمد بن عیسی که برای آگاه شدن از نتیجه کار خود را به او رسانیده‌اند، چون چنین می‌بینند یحیی را در آغوش می‌گیرند.

محمد بن عیسی - برادرم یحیی، هنوز دو شب دیگر باقی است. از الطاف آن امام دلسوز ناامید مباش. امشب، ابوحامد در این صحرا دست به زاری و نیاز می‌گشاید که حتماً از جانب مولا نیز عنایتی خواهد بود. و حتماً... .



شب دوم

ابوحامد دستها را بلند کرده و مولایش را می خواند.

ابوحامد - أَوْ مِثْلُكَ يُخَيِّبُ الْأَمَلِينَ: آیا چون تو مولایی امیدواران را
نامید کند؟! أَوْ مِثْلُكَ يَرُدُّ السَّائِلِينَ: آیا چون تویی محتاجان
را براند؟!

ای بحر عفو و رحمت بر ما ترشخی کن
کز لوح دل بشویم مسوّدۀ خطا را
حاجت به تست ما را ای حجت الهی
آری به سوی سلطان حاجت بود گدا را^۱

ای مولای من، شما از حقد و کینه وزیر نسبت به خود و
شیعیانتان آگاهید و می دانید که آرزوی همیشگی او،
برچیدن تشیع از این سرزمین بوده است. بر ما ترخمی
کن، تفضلی نما، ای مولای مهربان ...

و فریاد برمی‌دارد:

ابوحامد - واغوثاه! یا صاحب الزمان! ادرکنی! ادرکنی یا مولای!
ادرکنی یا ...

فغان و ناله اوست که سکوت صحرا را شکسته است و غوغایی بر پای نموده، و
گریه بی‌امانش است که زمین را مرطوب کرده است.

با طلوع آفتاب یحیی و محمد دوان دوان خود را به او می‌رسانند و از حالت
بیخودی به خود می‌آورند.

یحیی و محمد - ابوحامد، برادر، به خود آی، بگو، چه شد؟ آیا
تفضلی نمودند؟! آیا گرفتاریمان را بر حضرتش عرضه
داشتی؟ می‌خواستی بگویی که ما جز ایشان ملجأ و پناهی
نداریم. می‌خواستی بگویی که ...

اما ابوحامد سر به زیر انداخته و اشک پهنای صورتش را گرفته است.

ابوحامد - برادران ... برادران، گویا که مولا به ما عنایتی ندارند،
آنقدر تیره‌رویییم که لیاقت تفضلش را هم نداریم. آنقدر ...

سپس رو به محمد بن عیسی می‌کند و می‌گوید:

ابوحامد - محمد، ما تنها به امشب تو امید داریم. به امشب تو،
شاید که مولا ... شاید که ...

که دیگر اشک امانشان نمی‌دهد.



شب سوم

زمزمه محمد در تاریکی شب به گوش می‌رسد:

محمد بن عیسی - «أَيْنَ قَاصِمِ شَوْكَةِ الْمُعْتَدِينَ؟ أَيْنَ هَادِمِ أُنْيَةِ
الشُّرْكِ وَ النِّفَاقِ؟»: کجاست درهم شکننده شوکت
ستمگران و ویران‌کننده بناهای شرک و نفاق؟ «أَيْنَ قَاطِعِ
حَبَائِلِ الْكِذْبِ وَ الْإِفْتِرَاءِ؟»: کجاست بُرنده رشته‌های دروغ
و افترا؟ «أَيْنَ مُعِزِّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مُذِلِّ الْأَعْدَاءِ؟»: ^۱ کجاست
عزت‌بخش دوستان و ذلیل‌کننده دشمنان؟

و این نوای سوزناک اوست:

محمد بن عیسی -

به ره تو بس که نالم، ز غم تو بس که مویم
شده‌ام ز ناله نالی، شده‌ام ز مویه مویی

شود اینکه از ترخّم، دمی ای سحاب رحمت
من خشک لب هم آخر، ز تو تر کنم گلویی^۱

و با اشک و آه می گوید:

محمد بن عیسی - ای سید و آقای من، آیا اراده فرموده‌ای که ما
را با مکر مکاران تنها گذاری؟ ای مولای من، تو نیک
می دانی که این من نیستم که به تنهایی به تو روی کرده‌ام،
اکنون تمامی شیعیانت در این سرزمین، چشم امید به
تفضل تو دوخته‌اند. وَ أَنْتَ مُفَرِّجُ الْكَرْبِ وَ مُزِيلُ الْهَمِّ وَ
كَاشِفُ الْبَلْوَى^۲ ...

محمد بن عیسی به این زمزمه‌ها همچنان ادامه می‌دهد ... که ناگهان صدایی
توجه او را به خود جلب می‌کند:

- ای محمد بن عیسی!

محمد بن عیسی - ای صاحب صدا، هر که هستی به حال خودم
بگذار ... به حال خودم بگذار که مرا حاجتی عظیم به اینجا
آورده است و حال و مجال همنشینی با کسی را ندارم ...
به حال خودم بگذار که حاجتم را بیان نمی‌کنم نزد کسی
جز برای امام خود و شکوه نمی‌کنم آن را مگر به سوی
کسی که قادر باشد بر کشف آن.

- ای محمد بن عیسی، منم صاحب‌الامر! ذکر کن حاجت

۱ - فصیح الزمان (رضوانی).

۲ - یعنی: تو گشاینده پریشانی و زداینده هم و غم و برطرف کننده بلا و
گرفتاری هستی.

خود را.

محمد بن عیسی - اگر تویی صاحب الامر که قصه را می دانی. چه حاجت است به گفتن من؟!!

- بلی راست می گویی. آمده ای از برای بلیه ای که درخصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن تهدید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.

محمد چون این کلام را شنید، به خود آمد و متوجه جانبی شد که صدا از آنجا می آمد.

محمد بن عیسی - ای مولای من، تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما ...

- ای محمد بن عیسی، بدرستی که وزیر لعنه الله در خانه او درختی است ...^۱

محمد بن عیسی که از شور و شوق اکنون دیگر سر از پای نمی شناسد، به سوی شهر رهسپار است؛ آنچنان سبکبال که گویا بر روی زمین حرکت نمی کند و پا بر ابرها می گذارد. در میان راه با ابوحامد و یحیی مواجه می شود که برای جویا شدن از ماوقع به سوی او آمده اند.

ابوحامد - برادر، محمد، چه شد؟! آیا جوابمان را گرفته ای؟! اندکی صبر کن برادر. چرا تأمل نمی کنی؟!!

محمد بن عیسی هیچ توقف نمی کند و در همان حال خطاب به آن دو می گوید:

۱ - نجم ثاقب، محدث نوری، ص ۳۱۴-۳۱۸.

محمد بن عیسی - خیالتان آسوده باشد که مولای مهربان ما، لطف و بزرگواریشان را تمام نمودند. اما اکنون تمامی مردم شهر در اضطراب و ناراحتی هستند و با دمیدن سپیده، ما باید در محضر حاکم حاضر باشیم و جوابگو. پس تأمل نکنید که ان شاء الله جز خیر و شادی برای شیعیان نخواهد بود. بشتابید ای برادران، بشتابید ای عزیزان ...

انتظار پایان می‌یابد

عالمان اهل سنت منتظرانه ایستاده‌اند و به امیر چشم دوخته‌اند. وزیر از شادی در پوست خود نمی‌گنجد. امیر نیز بدون توقف قدم می‌زند. چند قدم به طرف راست تخت و دوباره باز می‌گردد، چند قدم به طرف چپ و... که دیگر حوصله‌اش سر می‌رود و فریاد می‌زند:

امیر - حاجب! حاجب! آیا این رافضیان هنوز نیامده‌اند؟! نکند که! ... هان؟! ...

حاجب - یا امیر، ایشان هم اکنون از راه رسیده‌اند و اجازه ورود می‌خواهند.

امیر با بی‌حوصلگی:

امیر - وارد شوند!

حاجب - به محضر امیر وارد شوید!

علمای شیعه وارد می‌شوند و بر حضار سلام می‌کنند.

امیر - چی شد؟ هان؟ زود باشید که صبرم تمام شده است. اگر

جواب مطلب را نیافتید - که حتماً نیز نیافته‌اید - زودتر
بگویید و ما را خسته نکنید!! تو حرف بزن محمد بن
عیسی. چه کردید؟

علمای شیعه با آرامش وطمأنینه ایستاده‌اند. محمد بن عیسی تبسمی بر لبانش
نقش می‌بندد و می‌گوید:

محمد بن عیسی - چرا یا امیر، جواب مطلب را یافته‌ایم.
وزیر با تعجب به او نگاه می‌کند و بدون آنکه از امیر اجازه بگیرد به او می‌گوید:
وزیر - چی؟ یافته‌اید؟ عجب! بفرمایید تا ما هم بدانیم!!
امیر - بلی محمد بن عیسی، بگویید مطلب را. ما همگی
بی‌صبرانه منتظریم و مشتاق تا جواب این امر عظیم را
بدانیم.

محمد بن عیسی - اما یا امیر، این مطلب تنها یک شرط دارد، که
تا آن شرط را محقق ننمایید از جواب معذوریم.
وزیر - محمد بن عیسی چقدر تو پررو و بی‌حیایی! برای امیر نیز
شرط می‌گذاری؟!

امیر روی می‌کند به وزیر:

امیر - بگذار ببینم چه می‌گوید. بگو محمد شرطت چیست؟
محمد بن عیسی - شرط مطلب آن است که همگی در منزل وزیر
حاضر شویم. بلی فقط آنجاست که می‌توانم حقیقت را
بیان کنم.

وزیر دستپاچه می‌شود و بالکنت می‌گوید:

وزیر - چ... چی! در منزل من!! هرگز اجازه نمی‌دهم...

امیر - ساکت باش. اگر با این شرط می‌خواهند از زیر بار جواب دادن بگریزند، چرا تو هم کمکشان می‌کنی؟ بگذار به منزل تو برویم. خیالت جمع باشد که اتفاقی برای منزلت نمی‌افتد!!

وزیر - جان و مال ما متعلق به امیر است. آنچه که امیر بفرمایند... تَفَضَّلُوا!!



رسوایی وزیر

آثار اضطراب و ناراحتی در چهرهٔ یاقوت وزیر آشکار است. وقتی به در منزل می‌رسند او حتی بدون تعارف و احترام به امیر، خود زودتر از همه وارد منزل می‌شود. محمد بن عیسی مانند کسی که وارد منزل خود می‌شود و از تمام زوایای آن اطلاع دارد به محض ورود به جانب راست خود می‌نگرد. وزیر رنگ می‌بازد.

محمد بن عیسی - یا امیر، این مطلب را آشکار نخواهم کرد مگر در آن غرفه!

وزیر سخت دستپاچه می‌شود. بالکنت و اضطراب می‌گوید:

وزیر - آ، آنچه تا کنون گفتید، انجام دادیم. اما این دیگر نشدنی است. هرگز اجازهٔ ورود به آن غرفه را ندارید که غرفهٔ خصوصی من است و مطمئناً هر کس چیزهایی خصوصی دارد که میل ندارد دیگران آن را ببینند.

امیر با بی‌حوصلگی و ناراحتی:

امیر - وزیر، حال که ما را تا اینجا کشانیده‌اند تو بدون احترام و تعارف به ما سراسیمه وارد منزل شده‌ای و اکنون نیز نمی‌گذاری که وارد غرفه شویم. مگر در آن غرفه چیست که اینقدر خود را باخته‌ای؟ هان؟!

وزیر با هول و هراس:

وزیر - هی... هیچ چیز یا امیر، تَفَضُّلُوا... لا اقل اجازه دهید که من نخست وارد شوم تا آنجا را برای ورود امیر مهیا نمایم.

قبل از آنکه امیر بخواهد جوابی به او دهد، محمد بن عیسی خود را به داخل غرفه می‌اندازد و یگراست به سمت طاقچه می‌رود و آن کیسه سفید رنگ را برمی‌دارد. در این هنگام بقیه هم وارد غرفه شده‌اند. وزیر خود را سخت باخته و نمی‌تواند جلوی لرزش دستانش را بگیرد.

محمد بن عیسی - هان، همین است آنچه مولای ما فرموده بود. بلی، راز آن انار خبیث در این است.

امیر - خوب باز کن تا ببینیم درون آن چیست؟!

وزیر خود را به میان می‌اندازد:

وزیر - چه، چه می‌گویید، م... من اجازه نمی‌دهم که چنین کنید! مگر می‌توانید که ...

امیر - وزیر، خسته‌مان کردی! برو آن طرف! اکنون ما سخت مشتاقیم تا درون آن کیسه را ببینیم.

محمد بن عیسی سرکیسه را می‌گشاید و از درون آن دو نیمه قالب انار را بیرون می‌آورد.

محمد بن عیسی - یا امیر، آن انار را به من دهید!

محمد انار را از امیر می‌گیرد و در درون قالب می‌گذارد. همه می‌بینند که قالب درست اندازه آن انار است.

محمد بن عیسی - بلی یا امیر، نوشته‌های این انار چیزی نیست جز مکر و خدعه این وزیر. او از گل به شکل انار قالبی ساخت و آن را به دو نیم کرد و در میان هر نیمه، آن کتابت را نوشت و هنگامی که انار هنوز کوچک بود آن را در میان قالب گلی گذاشت و آن را بست و چون انار در میان آن قالب بزرگ شد، اثر آن نوشته در آن نقش بست و چنین شد.

وزیر - هرگز ... هرگز چنین نبوده است ای کذاب مفتری! ...
امیر - آرام بگیر. آرام بگیر.

محمد بن عیسی - برای آنکه امیر و شما مردم به سخنانم یقین کنید، نشانه‌ای دیگر را بیان می‌دارم؛ و آن اینکه در درون این انار چیزی جز خاکستر و دود نخواهد بود. اگر می‌خواهید صدق مطلب مرا بیابید، به وزیر امر کنید تا انار را در حضور همگی بشکافد.

امیر - زود باش این انار را بشکاف. زود باش.

وزیر - یا ... یا امیر مرا معاف بدارید ... مرا ...

امیر - هرگز نخواهد شد. باید این انار را در حضور ما بشکافی باید ... به تو امر می‌کنم. هم اکنون باید ...

وزیر با ترس و لرز انار را به دست می‌گیرد و تا آن را می‌شکافد، چنان دود و خاکستری از آن بلند می‌شود که بر سر و ریش او می‌نشیند و آن را آلوده و سیاه

می‌کند. اکنون دیگر جای هیچ انکاری برای او نمانده ... همانگونه دود و خاکستر آلود سر به پایین افکنده است. ابو عامر و ابو خالد از علمای اهل سنت که حاضرند سر به آسمان دوخته‌اند و بر این اعجاز و هدایت، خدای را سپاس می‌گزارند. ابویقظان هم بالا و پایین می‌پرد و می‌گوید:

ابویقظان - حق آشکار شد و باطل ذلیل و خوار. نیرنگ یاقوت
رنگ باخت و راستی بر مسند نشست ...

ابوسعبد هم لرزان در کنار وزیر ایستاده و منتظر است تا ببیند امیر چه می‌گوید:
امیر - محمد بن عیسی، آنچه گفتی و انجام دادی مطمئناً از
جانب خودت نبود. حال بگو تا بدانیم که از کجا دانستی و
چه کسی اینگونه حقیقت امر را برایت آشکار نمود؟

عالمان شیعه هر سه سر به پایین انداخته‌اند و اشک در دیدگانشان جمع شده
است. محمد بن عیسی سر بلند می‌کند. به چهره امیر و اطرافیان به خوبی
می‌نگرد.

محمد بن عیسی - یا امیر، آیا ما در مورد آن امامی که معرفتش بر
ما واجب است صحبتی نداشتیم؟ همو که امان از فتنه‌ها و
بلا یاست؟

امیر - آن که امام زمانش می‌خواندید؟ هان؟

محمد بن عیسی - بلی یا امیر، همو، هموست که ما را از این بلا
رهانید و همو بود که حقیقت را آشکار نمود.

امیر با حرکات سر، سخنان محمد بن عیسی را تصدیق می‌کند.

امیر - جز این نیز نمی‌توانست باشد. و این کرامت و اعجاز جز از
آستینی غیبی نمی‌توانست بیرون آید. حال بگو نام آن

بزرگوار چیست و ما را بیشتر با او آشنا کن!

محمد از شوق و شغف در پوست خود نمی‌گنجد که اینک فرصت آن رسیده است که دیگران نیز با مولای بزرگوارش آشنا شوند.

محمد بن عیسی - بلی یا امیر، او کسی نیست جز حجة بن الحسن العسکری صاحب العصر و الزمان. هموست فرزند نهم از نسل حسین بن علی علیهما السلام، سبط رسول اعظم اسلام که درود بر او و خاندان پاکش باد. هموست که به سال ۲۵۵ هـ زاده شد. پدرش امام حسن عسکری امام یازدهم است، و مادرش جناب نرجس خاتون از نوادگان قیصر روم و از اولاد شمعون وصی عیسی علیه السلام. و هموست که اینک در غیبت است و چون ظهور کند زمین را آنگونه که از ظلم و ستم پر شده باشد، از عدل و داد پر خواهد کرد.^۱ و هموست که هرگز شیعیانش را به حال خود وانمی‌گذارد و از مراعات ایشان کوتاهی نمی‌کند.^۲ هموست که ...

قطرات اشک از دیدگان امیر، ابو خالد و ابو عامر و ابویقظان و دیگر حضار جاری است و آنان با سخنان محمد بن عیسی خود را نزدیکتر و آشناتر به آن بزرگوار می‌یابند. امیر رو به محمد می‌کند.

امیر - محمد بن عیسی دست دراز کن تا به نام او و به نام پدران

۱ - منتخب الاثر، باب فی أنه یملاً الارض عدلاً، ص ۲۴۷.

۲ - قال الحجة علیه السلام: «إننا غیر مهملین لمراعاتکم و لاناسین لذکرکم.»

احتجاج طبرسی ج ۲ ص ۲۲۲.

بزرگوارش و بر مذهب آنان بیعت کنم.

دستان محمد بن عیسی در میان دستان امیر به گرمی و محکمی فشرده می‌شود.

امیر - اینک من به نام این بزرگان که حجت خدا بر تمامی

بندگان هستند بیعت نموده‌ام و محبت و ولایت این

خانواده را بر خود فرض و حتم می‌دانم.

و اما تو ای یاقوت مگار، و تو ای ابوسعید که تاکنون از هیچ

تدبیر و خدعهای برای انحراف ما و مردم این سرزمین

کوتاهی ننموده‌اید، دوزخ سزای شما نابکاران خواهد بود.

اینک ایشان را به حبس بیندازید تا بزودی تکلیفشان را

معین کنیم.

و از جانب من به مردم این دیار برسانید که:

ای محبتین این خاندان، و ای پیروان حق و راستی، با

آسودگی و اطمینان به کار خود مشغول باشید و با عزت و

نعمت تمام در این سرزمین زیست کنید؛ که مگر این

مگاران به خودشان بازگشت و به لطف آن امام مهربان در

دامی افتادند که برای شما مهیا کرده بودند. و بدانید و آگاه

باشید که نغمه شورانگیز ولایت ایشان هرگز در این

سرزمین خاموش نخواهد شد و آیندگان نیز در این آوای

ملکوتی با ما و شما هم‌نوا خواهند بود.

کتاب منتشره

- | | |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------|
| ۱۲ - سفينة النجاة (درسهایی از عقاید و اخلاق) | ۱ - روزنهای به خورشید |
| مولى محمد طاهر قمى | سید هاشم بحرانی |
| تملیقات: حسین درگاهی و حسن طارمی | مترجم: دکتر سید حسن افتخارزاده |
| ۱۳ - خدیجه کبری <small>علیها السلام</small> | ۲ - مواعظ |
| سید احمد موسوی | حاج شیخ جعفر شوشتری |
| ۱۴ - زینب کبری <small>علیها السلام</small> | ۳ - ارکان دین |
| سید احمد موسوی | حاج شیخ علی نمازی شاهرودی |
| ۱۵ - گفتارهایی پیرامون امام زمان <small>علیه السلام</small> | ۴ - فضائل القرآن |
| دکتر سید حسن افتخارزاده | علی اکبر تلافی |
| ۱۶ - هومعه در پناه ابر | ۵ - مواعظ القرآن |
| سعید آل رسول | علی اکبر تلافی |
| ۱۷ - شعله جاوید (نگاهی گذرا به زندگانی پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small>) | ۶ - فضائل الانمه <small>علیها السلام</small> (جلد ۱۱) |
| سعید آل رسول | علی اکبر تلافی |
| ۱۸ - دریا در خانه (نگاهی گذرا به زندگانی اسیرالمؤمنین <small>علیهم السلام</small>) | ۷ - مواعظ الانمه <small>علیها السلام</small> (جلد ۵) |
| سعید آل رسول | علی اکبر تلافی |
| ۱۹ - بوی بهشت (نگاهی گذرا به زندگانی حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>) | ۸ - فکر غم حسین <small>علیه السلام</small> |
| سعید آل رسول | علی اکبر تلافی |
| ۲۰ - اثبات ولایت | ۹ - تقوا در گفتار امام زمان <small>علیه السلام</small> |
| حاج شیخ علی نمازی شاهرودی | سید حسین حسینی |
| ۲۱ - فوائد المشاهد (جلد ۲) | ۱۰ - مبدا و معاد |
| حاج شیخ جعفر شوشتری | اسماعیل معتمد خراسانی |
| ۲۲ - در جستجوی علم دین | ۱۱ - دروغ از دیدگاه اسلام |
| سید محمد ضیاء آبادی | سید محمدرضی رضوی |

۲۳ - تاریخ غیبت کبری

سید محمد صدر

مترجم: دکتر سید حسن افتخارزاده

۲۴ - روزه گامی به سوی خویشنداری

سید حسین حسینی

۲۵ - تسیحات حضرت زهرا علیها السلام

عدنان زعفرانی

۲۶ - داستانهای از عنایات معصومین علیهم السلام

عدنان زعفرانی

۲۷ - آثار و برکات بسم الله الرحمن الرحيم

عدنان زعفرانی

۲۸ - علم غیب

حاج شیخ علی نمازی شاهرودی

۲۹ - خاطره آن شب

سید جمال الدین حجازی

۳۰ - معرفت امام عصر علیه السلام

سید محمد بنی هاشمی